

با همکاری:

منوچهر بزرگمهر - رسول پرویزی - علی اکبر
جعفری - حمید حمید - بهرام حیدری - پرویز
خانلری - هومان خواجه نوری - اسماعیل
دولت‌شاهی - یحیی دهقانپور - یحیی ذکاء -
یدالله رؤیائی - شفیع کدکنی - باقر عالیخانی -
احمد کریمی - محمود کیانوش - غلامحسین متین
مصطفی مقربی - جهانگیر هدایت و ...

فهرست

صفحه	نویسنده	عنوان
۲۲۹	پژوهنده	داستان پدید آمدن يك داستان
۲۳۶	نظامی	دعای مجنون (شعر)
۲۳۷	منوچهر بزرگمهر	عرفان از نظر روانشناسی
۲۴۲	نظامی	آسودگی خر پیر (شعر)
		شعر معاصر:
۲۴۳	م . سرشك	آشیان متروك
۲۴۵	م . ك	پائیزه بر كك
۲۴۶	بدالله رؤیائی	روز آمده است
۲۴۷	م . مهر ك	گوینده سرود گل سرخ
۲۵۴	ادبث صیتول	سایه قابیل (شعر)
۲۶۶	رسول پرویزی	درویش مرحب (داستان)
۲۷۰	دکتر اسماعیل دولتشاهی	هرات ، چند نکته تازه
۲۷۷	ابن بی بی	بی بی منجمه
۲۷۹	جهانگیر هدایت	داستان دو جیب (داستان)
۲۸۲	علی اکبر جعفری	بلوچ و بلوچی (۴)
۲۸۸	بهرام حیدری	چند ترانه و مثل بختیاری
۲۹۰	حمید حمید	قرن رازی (۲)
۳۰۰	جیووانی ورکا	ماده کرک (داستان)
۳۰۵	« پ »	عبارتهای یا جوج و ما جوج
۳۰۶	باقر عالیخانی	برکت های ناشناخته زمین
۳۰۹	-	در جهان دانش و هنر
۳۲۰	-	کتابهای تازه
۳۲۷	-	پشت شیشه کتابفروشی
۳۲۸	-	سخن و خوانندگان
۳۳۱	-	نگاهی به مجله ها
۳۳۳	-	نکته نکته

۱۱۵۳



سخن

شماره ۳

بهمن ۱۳۴۳

دوره پانزدهم

واستان پدید آمدن

يك داستان

به مناسبت هشتصدمین سال سروده شدن
منظومه لیلی و مجنون (۵۸۴-۱۳۸۴)

هشتصد سال پیش ازین ، روزی ، در شهر گنجه ، مردی پنجاه ساله بر بالشی
تکیه زده در اندیشه فرورفته بود . در کنارش کتابهای کوچک و بزرگ توده شده و
ورقهای کاغذ پراکنده بود . قلم و دوات و قلمتراش و کوزه آب و جامی نیز در سوی
دیگرش دیده می شد . مرد که دستش از نوشتن بازمانده و تازه قلم را بر زمین گذاشته
بود با خود اندیشه می کرد که اگر چه شهرتش همه جا پیچیده و نسخه شعر او را دست
به دست می برند و به یکدیگر ارمغان می فرستند هنوز وجه معاشش معین نیست و غالباً
باید در تشویش کیسه تهی خویش باشد ، و این تنگدستی او را از پرداختن به هنر خود
باز می دارد .

درمی یافت که طبعش در کمال نیرومندی است .
معانی لطیف و دقیق را در ذهن خود حس می کرد . می پنداشت
که گروهی پرندکان خوشخوانند در قفسی تنگ و تاریک
مانده ، و از شوق رهائی و پرواز بر دیوارهای زندان منقار
می کوبند ، و اوست که باید آنها را پرواز بدهد . اگر
فراغت و مجالی داشت !.. اگر تشویش معاش نبود !..

اما چنین که در خلوت نشسته و کناره گزیده است
چگونه توقع کشایشی در کار خود می تواند داشت ! اگر
پادشاهی یا امیری یا توانگری سخن شناس و دانش پرور
بر حالش آگاه می شد و توشه راه یکساله اش را فراهم
می کرد او در جهان سخنوری تا کجاها پیش می راند !..
چنین کسی منتی هم بر او نداشت ، سهل است
بایستی از او منت پذیر باشد . اندک مالی که هزاریک ثروت
این گونه کسان نیست در مقابل نام نیک و جاودان که از
شعر او حاصل می کنند چه قدر و بهائی دارد ؟ مگر نه
هم اکنون در هر جا که فارسی می دانند و می خوانند نام
اتابک جهان پهلوان و قزل ارسلان را که او در مثنوی
خسرو و شیرین یاد کرده است همه بر زبان دارند ؛ و
هزار سال دیگر نیز نام ایشان خواهد ماند زیرا که
او از چشمه سخن خویش ایشان را آب زندگی نوشانده
است ؟



تازه در مقابل این خدمت مگر به او چه داده اند ؟ اتابک جهان پهلوان که او را
به سرودن داستان خسرو و شیرین برانگیخت با آن همه وعده های دلکش چیزی که به
گفتن بیرزد به او بخشید تا در گذشت . راست است که قزل ارسلان او را به دربار خود
خواند و آن حرمت و عزت را در حق او مراعات کرد ، اما سرانجام ده «حمدونیان» را
به او بخشیدند که طول و عرضش بیش از نیم فرسنگ نیست و دخلش معاش ساده خانواده
شاعر را کفاف نمی دهد .

« اکنون چه کند ؟ برخیزد و به دربار سلطان برود و مداحی پیشه کند و
هر روز به چاپلوسی لقمه ای بخواد ؟ این شغل با طبع او سازگار نیست . گذشته ازین
مانع کار اوست . او که نیازمند فراغتی است تا کار بزرگ خود را به پایان برساند ،
او که می داند که در زندگی برای او وظیفه ای بزرگ مقدر و مقرر است . او که می تواند
و باید دری تازه بر گلزار شعر فارسی بکشايد ...

شاعر، که به « نظامی » شهرت یافته بود همچنان این اندیشه‌ها را در سر داشت که بانگ پای اسبی از کوچه به گوشش رسید، و در پی آن آوازی درشت و بلند که از گذرندگان خانه « خواجه الیاس نظامی » را می‌پرسید. شاعر دنبال اندیشه رازها کرد و گوش فراداشت. پشت درخانه‌اش مردی از اسب فرود آمد و حلقه بر درزد خدمتکاری شتافت و در را گشود. آواز درشت گفت: «خط مبارک شاه است که برای خواجه نظامی آورده‌ام. خواجه کجاست؟»

خدمتکار با تواضع و شکفتی دمی چند به مرد نگریست. آنگاه پیش آمد و عنان اسب او را گرفت و با اشاره اطاقی را که خواجه در آن می‌نشست نشان داد. مسافر که از گرد راه سرورویی غبار آلوده داشت از در در آمد. شاعر برخاست و تواضعی کرد و او را در کنار خود نشاند و از رنج راهش پرسید و مهربانی کرد. مرد با احترامی خاص از او سپاسگزاری کرد و آنگاه ملطفه‌ای را از گریبان بیرون آورد و بوسید و به دست او داد.

شاعر نیز چنانکه رسم بود ملطفه را بوسید و بر سر نهاد. سپس آنرا گشود و چند دقیقه‌ای خیره در نامه نگریست: نامه به خط شروانشاه اخستان پسر منوچهر فرمانروای شروان بود. خطی خوش بود، ده پانزده سطر. شروانشاه نوشته بود: «ای نظامی جادوسخن، می‌خواهم که پس از داستان خسرو و شیرین سحری دیگر از سخن برانگیزی و به یاد عشق مجنون سرگذشت او را به نظم در آری. این داستان دلکش را تا اکنون در فارسی و تازی کسی به نظم نسروده است. می‌خواهم که این عشق نامه را در گفتار و شعر تو بخوانم و خود می‌دانی که من قدر و ارزش سخن را می‌شناسم. از تو سخن بلندی خواهم و باهمت بلندی که در نژاد و خاندان من هست آن را پاداش خواهم داد.»

سخنور بلند پایه دمی چند در اندیشه ماند. پس سر بر آورد و قاصد را دعوت کرد تا از رنج راه بر آساید و آماده رفتن شود و خود نیز مجالی یابد و نامه سلطان را پاسخ بنویسد.

پیک سلطان را در بهترین خانه فرود آوردند و از مراسم مهمانداری چیزی فرو نگذاشتند.

در این میان شب در رسیده بود. شاعر تنها نشسته و اندیشمند مانده بود. آیا سرودن این داستان موافق ذوق و حال او هست؟ آیا می‌تواند آن را چنانکه سلطان خواسته بود بپردازد؟ پس از مرگ همسر عزیزش «آفاق» برای سرودن داستان عاشقانه ذوقی در خود نمی‌یافت. اما، آیا روا بود که خواهش سلطان را رد کند؟ در هر حال به سلطان که این همه مهربانی کرده و به خط خود به او نامه نوشته است چه جواب باید داد؟

شاعر در اندیشه بود که محمد، پسر چهارده ساله‌اش از در درآمد و پهلوی پدرنشست. در چهره کنجکاو او پرسشی نهفته بود که یارای اظهار آن را نداشت. پدر این حال را دریافت و نامه سلطان را از کنار بالش خود برداشت و به دستش داد. جوان نامه را با دقت فراوان خواند. اندکی تأمل کرد. سپس دمی چند بر روی پدر خیره نظر کرد و چون نشان تردید در روی او دید پیش آمد و دستش را بوسید و گفت: «پدر، چرا در این کار تأمل می‌کنی؟ تو که داستان خسرو و شیرین را چنان ساختی که زبانزد همه مردمان شده است چرا پس از آن داستان لیلی و مجنون رانمی‌سزایی؟ خاصه اکنون که سلطانی چون شروانشاه، که شاه ایران شمرده می‌شود و این همه از احسان و کرم او گفتگومی‌کنند به خط خود به تو نامه نوشته و نظم این داستان را از تو خواسته است.» شاعر گفت: «فرزند، سخن تو بجاست. اما چه کنم. این داستان میدانی فراخ ندارد و در آن ذوق و نشاطی نیست. موضوع آن ریگزار عربستان است و سختی کوه و رنج‌اندوه. نه از باغ در آن سخنی هست نه از بزم شهر یاری. نه گفتگوازمی‌ورود است نه کامکاری. از همین روست که تا کنون کسی به سرودن این داستان رغبت نکرده است. من باید این داستان را با همه تنگی میدان چنان با لطافت بسرایم که چون در حضرت شاه بخوانند همگان از ذوق و لطف آن حیران شوند و خواننده آن، اگر چه افسرده باشد به ذوق و وجد در آید.»

محمد، فرزند یگانه و نازپرورد شاعر، باز التماس کرد که: «در این کار اندیشه را سست مکن. زیرا که این داستان با همه سادگی و خامی چون تو آن را بسزایی پسندیده طبع مردمان شود. داستان لیلی و مجنون چون عروسی بیجان است که دم جان بخش شعر تو آن را زنده خواهد کرد.»

شاعر از این دلدهی فرزند خود دلیر شد و همت به نظم داستان گذاشت. روز دیگر قاصد سلطان را با جوابی که متضمن قبول فرمان بود روانه کردند و شاعر از همان روز به کار پرداخت.

نظامی قلم بر گرفت و به تناسب موضوع وزنی کوتاه و سبک برگزید. فرصتی یافته بود تا اندیشه را به جولان در آورد. روزها و شبها را در سر این کار گذاشت. هر چه در کار سرودن داستان پیشتر می‌رفت شوق او به کار بیشتر می‌شد. فرزندش در بیاض کردن سواد شعرها با پدر یاری می‌کرد. اما گاهی مشغله زندگی شاعر را از کار بازمی‌داشت. با این حال در اولین فرصت به کار خود بازمی‌گشت.

سرودن داستان لیلی و مجنون، که از چهار هزار بیت بیشتر شد، در کمتر از چهار ماه به پایان رسید. روز آغاز داستان غره ربیع الثانی بود و شبانگاه سلخ رجب در سال پانصد و هشتاد و چهار انجام یافت. داستان لیلی و مجنون چنین پدید آمد. اکنون از آن زمان هشتصد سال قمری گذشته است.

داستان لیلی و مجنون تا این زمان ناشناخته نبود. در بسیاری از کتابهای ادبی به زبان عربی قصه شیدائی قیس عامری (یا مهدی، یا معاذبن کلیب) نقل شده یا به این داستان اشارتی رفته است. شعرهای عربی بسیار هم به این عاشق سودائی نسبت داده اند که در زمانهای جدیدتر جمع و تدوین شده و به عنوان دیوان اشعار قیس عامری انتشار یافته است. شاید متن داستان این عشقبازی را هم به زبان عربی نوشته بودند و نیز می توان گمان برد که قصه گویان ایرانی نیز آنرا برای شنوندگان خود نقل می کرده اند. این داستان نزد ادیبان و شاعران فارسی زبان هم شهرت داشت. رابعه بنت کعب قزداری، نخستین بانوی سخنور ایرانی که در دوره سامانیان می زیست و همزمان رودکی بود، تا آنجا که می دانیم نخستین بار نام این دو دل داده را در شعر فارسی آورده است:

مگر چشم مجنون به ابر اندرست

که گل رنگ رخسار لیلی گرفت

اما رواج و شهرت داستان لیلی و مجنون پس از انتشار منظومه نظامی روی داد. تمثیل و استعاره و کنایه به داستان لیلی و مجنون در دیوان غزلسرایان پیش از نظامی و معاصر او یا نیست یا بسیار کم است. جمال الدین عبدالرزاق که معاصر نظامی است در سراسر غزلهای خود نامی از لیلی و مجنون نبرده است. اما سعدی که قریب يك قرن پس از نظامی می زیست بیش از چهل بار در شعر خود به داستان عشق لیلی و مجنون اشاره کرده و نام این دلدادگان را آورده است. برای نمونه بعضی از این گونه ابیات را ذکر می کنیم:

ای کاش بر فتادی برقع ز روی لیلی

تا مدعی نماندی مجنون مبتلا را

عاقلان خوشه چین از سر لیلی غافلند

این کرامت نیست جز مجنون خرمن سوز را

اگر عداوت و جنگ است در میان عرب

میان لیلی و مجنون محبت است و صفاست

برق یمانی بجست باد بهاری بخاست

طاقت مجنون برفت خیمه لیلی کجاست

هر آن شب در فراق روی لیلی

که بر مجنون رود لیلی طویل است

به حسن طلعت لیلی نگاه می نکند

فتاده در پی بیچاره‌ای که مجنون است

در عهد لیلی این همه مجنون نبوده اند

وین فتنه بر نخاست که در روز کار اوست

مگر لیلی نمی داند که بی دیدار میمونش

فراخای جهان تنگ است بر مجنون زندانی

الا مگر آنکه روی لیلی دیدست

داند که چه درد می کشد مجنون را

و حافظ گفته است :

عماری دار لیلی را که مهد ماه در حکم است

خدا را در دل اندازش که بر مجنون گذارد آرد

برقی از خرمن لیلی بدرخشید سحر

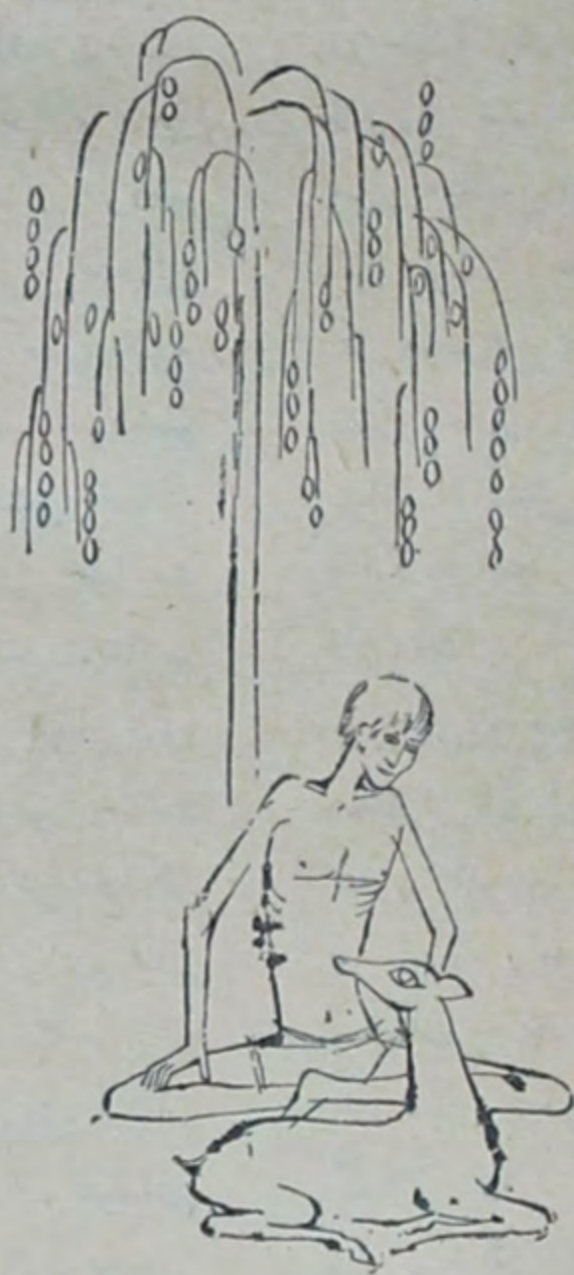
وہ کہ با خرمن مجنون دل افکار چه کرد!

در ره منزل لیلی که خطر هاست به جان

شرط اول قدم آن است که مجنون باشی

از آن پس هیچ شاعر غزلسرائی را نمی توان یافت که بارها در شعر خود به سرگذشت غم‌انگیز این دلدادگان اشاره نکرده و نامی از ایشان نبرده باشد .
تأثیر منظومه لیلی و مجنون در جامعه ایرانی خود یکی از نکاتی است که باید مورد تحقیق و بررسی دقیق قرار بگیرد . شاید بتوان گفت که نظامی « شیوه عاشقی » خاصی ایجاد کرده که قرن‌ها پس از او در جامعه ایرانی سرمشق و مورد تقلید واقع شده است . « مجنون » ، آن چنان که در شعر نظامی وصف شده ، قرن‌ها نمونه کامل « عاشق صادق » قرار گرفته و شاید هزاران هزار جوان ایرانی و غیر ایرانی او را مقتدا و پیشوای عاشقان شمرده و از رفتار او پیروی کرده اند .
سخنور بزرگ نه همان در عالم ادبیات بلکه در جامعه نیز اثر می گذارد و سالها ، بلکه قرن‌ها ، افراد اجتماع را به دنبال خود می کشاند .

(پژوهنده)



دعای مجنون

چون کار مجنون در عشق لیلی به بیتابی و شوریدگی کشید خویشانش پنداشتند که حال دیوانگی و شیفتگی به او دست داده است و از پدرش خواستند که هنگام حج او را به کعبه ببرد تا دعا کند که از این بلا رهایی یابد. پدر او را به کعبه برد و صدقات بسیار داد. آنگاه:

بگرفت به رفیق دست فرزند	در سایه کعبه داشت يك چند
گفت ای پسر این نه جای بازی است	بشتاب که جای چاره سازی است
در حلقه کعبه حلقه کن دست	کز حلقه غم بدو توان رست
گو یارب، ازین گزاف کاری	توفیق ده ام به رستگاری
رحمت کن و در پناهم آور	زین شیفتگی به راهم آور
دریاب که مبتلای عشقم	وازاد کن از بلای عشقم

مجنون چو حدیث عشق بشنید	اول بگریست، پس بخندید
از جای چو مار حلقه برجست	در حلقه زلف کعبه زد دست
می گفت، گرفته حلقه در بر	کامروز منم چو حلقه بر در
در حلقه عشق جان فروشم	بی حلقه او مباد گوشم
گویند ز عشق کن جدائی	این نیست طریق آشنائی
من قوت ز عشق می پذیرم	گر میرد عشق من بمیرم
پرورده عشق شد سرشتم	جز عشق مباد سرنو شتم
آن دل که بود ز عشق خالی	سیلاب غمش براد حالی
یا رب به خدائی خدائیت	وانگه به کمال پادشائیت
کز عشق به غایتی رسانم	کاو ماند، اگر چه من نمانم
از چشمه عشق ده مرا نور	وین سرمه مکن ز چشم من دور
گر چه ز شراب عشق مستم	عاشق تر از این کنام که هستم
گویند که خو ز عشق واکن	لیلی طلبی ز دل رها کن
یارب تو مرا به روی لیلی	هر لحظه بده زیاده میلی
از عمر من آنچه هست بر جای	بستان و به عمر لیلی افزای
گر چه شده ام چو مویس از غم	يك موی نخواهم از سرش کم
از حلقه او به گوشمالی	گوش دل من مباد خالی
بی باده او مباد جامم	بی سکه او مباد نامم
گر چه ز غمش چو شمع سوزم	هم بی غم او مباد روزم!

عرفان از نظر روان شناسی

عرفان از مظاهر زندگی ذوقی انسان است که هر چند تعریف آن محال و توصیف حالات آن جز به زبان تمثیل و استعاره بسیار مشکل می نماید، اما در واقعیت آن از حیث اینکه یکی از نموده های نفسانی است تردیدی نمیتوان داشت. لیکن اذعان به واقعیت این حالات بهیچ روی مستلزم آن نیست که کلیه دعاوی صاحبان آن را قبول کنیم و نقایجی را که خود آنان از تجارب درونی و باطنی خویش گرفته اند مسلم داریم و به قول امام غزالی اگر کسی بگوید دوزخ در دو می شود پنج و برای اثبات مدعای خود سنگ را تبدیل به نان کند ما مجبور نیستیم صحت دلیل و ادعای او هر دو را تصدیق کنیم و حال آنکه بین آنها هیچ رابطه منطقی نیست.

قدر جامع و مشترك میان تمام اوصاف و بیاناتی که از این احساسها و حالات و مکاشفات و مشهودات کرده اند به زبان ساده عاری از پیچیدگی اصطلاحات و الفاظ خود اهل عرفان این است که ذهن انسان بوسیله حواس ظاهر اعیان و اشیاء خارجی را به ادراک بالعرض و بوسیله حواس باطن نفسانیات خود را به ادراک ذاتی و مستقیم در می یابد و بوسیله فهم و عقل خویش کلیات را تعقل می کند و به تفکر نائل می شود، اما به عقیده عرفا روح انسان علاوه بر حس و عقل يك قوه ماوراء عقلی دارد که نسبتش با عقل مثل نسبت عقل است با حس و بوسیله آن حقائق را به قول خودشان گماهی یعنی آنچه آن هستند ادراک می کند نه آنچه آن هستند که به حس و عقل بشری می نمایند: و رای عقل طوری دارد انسان که بشناسد بدان اسرار پنهان؛ و چون لیس الخبر کالمشاهده توصیف این «احساس و شهود مستقیم» از عالم حقائق بلفظ و نطق ممکن نیست و لذا همه آنها به زبان تشبیه و تمثیل و کنایه و استعاره از آن سخن گفته اند که وصف آن به گفتگو محال است، که صاحب حال داند که آن چه حال است، و این امر جای هیچگونه شکفتنی نیست زیرا که توصیف لفظی هر قسم احساس و وجدان مستقیم حتی از کیفیات بسیطه واقع و محقق و موجود در خارج نیز بکلی غیر ممکن است. مثلاً تعریف و توصیف رنگ یا طعم یا بویا صوت یا لذتی که از موسیقی می برید یا نشئه ای که از سکر عارض می شود یا حاق احساس شما از درد و ناراحتی جسمانی و انتقال آن احساس به ذهن دیگری بوسیله لفظ هرگز میسر نیست و اگر طرف شما می فهمد که درد دندان شما مثلاً چگونه حسی در شما تولید می کند نه بواسطه آن است که شما توانسته اید بوسیله توصیف لفظی این احساس را به ذهن او منتقل کنید بل از آن جهت است که نظیر این احساس برای خود او هم حاصل بوده و لذا

می تواند نوع و کیفیت احساس شما را نیز در مورد درد دندان به قیاس در خیال خود مجسم سازد و بفهمد که شما چه می گوئید و چه کیفیتی را می خواهید بیان دارید.

خود اهل عرفان در این باب به تفصیل و اطناب بسط مقال داده اند؛ چه عرفای مسیحی و چه فقرای هندی و بودائی و حتی غیر اهل دین و کتاب مانند فلوطین و دیگران از قدیم و جدید و محققین روانشناسی هم ناچار وجود و واقعیت این حالات را در این قبیل مردمان تصدیق کرده و در صدد تحلیل و تحقیق آن بر آمده اند که بیهوده سخن بدین درازی نشود، علی الخصوص که مدعیان این حالات بیشتر مردمان صاحب ذوق و هنر و دانش اند و گروهی از آنان مصدر کارهای مهم و برجسته و آورنده علوم و معارف و مبتکر نظرات و افکار مفید و مؤثر در زندگی عقلی و اخلاقی نوع بشر بوده اند، بحدی که حمل این علائم و آثار به بیماری روانی یا اختلال روحی چنانکه بعضی پزشکان و روانشناسان معتقدند چندان آسان نیست. پس می توان گفت که بدون شك افلا بعض افراد انسان دارای پاره ای حالات نفسانی هستند که در آن عالم حالات عالم را چنان می بینند که به نظر افراد عادی بدانگونه جلوه نمی کند. نمیدانم هیچوقت در کتابهای و ظائف الاعضاء یا روانشناسی عملی اشکال و نقوشی را که برای توضیح و تبیین خطای باصره می کشند دیده اید؟ یکی از آنها عده ای مکعب های شطرنجی است که دربدو رؤیت بنظر صاف و مسطح و دو بعدی می آید، اما اگر خوب دقت شود و چند بار از زاویه های مختلف بدان بنگرند ناگهان سطح و بعد سوم آن نمودار می گردد و چنان مجسم می شود که انسان تکان می خورد و از کشف این بعد ثالث و تجسم آن نقوش لذتی می برد. احساس عرفانی به نظر من يك چنین حالتی است. يك روز لطیف بهاری یا تابستانی را در نظر آورید که در بیرون شهر در کنار سبزه و درخت و آب روان گردش می کنید و از منظره کوه و آسمان کبود و مرغان صحرا و لطافت هوا سرمست می شوید. ناگهان حالتی غیر از آن حالت جسمی به شما دست می دهد. عالم را به گونه دیگر می بینید، از زنده بودن خود دلشاد می شوید، قیدغم و اندوه را می شکنید و از این که تا به حال متوجه این مطلب نشده اید متعجب می شوید و احساس می کنید که همه چیز به جای خود نیکو است. نظیر این حالت را اغلب داشته ایم و چیز مهم و غیر عادی نیست.

حتی احساس این که چیزی یا واقعه ای را قبلاً دیده ایم یا شنیده ایم و دوباره می بینیم و می شنویم مخصوصاً در سنین جوانی امری فوق العاده نیست و بسیاری مردم داشته و دارند. لیکن این احساس را مبنای تخیلات و فلسفه بافی و عرفان پردازی قرار دادن و ادعای وجود « قوه ثالثی » نظیر عقل و بلکه بالاتر و فراتر از آن کردن به نظر بنده به هیچوجه جائز نیست و نتایج این کار جز ترك و انكار حقائق زندگی و فرار از واقعیات نامطلوب و پناه بردن به احلام و اوهام نخواهد بود.

این حالت یا احساس عرفانی بنا به شدت و ضعف آن در افراد صاحب این استعداد و در مراحل تاریخ تمدن جهانی جلوه های گوناگون داشته است. در یونان قدیم به شکل

هذهب باکوس و دیونیزوس یعنی خدایان باده و مستی درآمده؛ در روم و ایران مظهر آن دین مهر و فلسفه نوافلاطونی بوده؛ در هندوستان به صورت متعدد ظاهر گردیده که مهمترین آنها طریقت بوداست؛ در اسلام بنام تصوف موسوم شده و طریقه تصوف نیز خود دارای شعب و مشربهای بسیار است، از تصوف معتدل غزالی و سعدی و مشرب افراطی تر حافظ و مولوی گرفته تا مهملات و ترهات بعض غلاة آنها که پاره‌ای سخنان یا به اصطلاح شطحیاتشان به هذیانات دیوانگان بیشتر شباهت دارد تا به کلام مفید معنی. اگر صاحب این حالات عیسوی باشد مشاهدات او در حول مریم عذراء و عیسی مصلوب و شناخت گناه آدم اولیه و توبه و ولادت ثانوی و این قبیل امور می‌گردد؛ اگر بودائی باشد صحبت از روانه و روح اعظم (آسمان) و براهما و غیره می‌کند؛ اگر صوفی مسلمان باشد از عشق به خدا و قبض و بسط انسان کامل و فقر و فنا و بقاء و غیره سخن می‌گوید. به قول شیخ شبستری:

در این ره اولیا باز از پس و پیش نشانی می‌دهند از منزل خویش
سخن‌ها چون به وفق منزل افتاد در افهام خلایق مشکل افتاد

به تعبیر علمی جدید باید گفت اینگونه افراد احساس و حالت خویش را بر حسب سوابق ذهنی و موارث فرهنگی و مبانی مستقر اجتماعی و تاریخی محیط خود تعبیر کرده‌اند. بطور مثال نمونه‌ای از مکاشفات آنها را نقل می‌کنم تا مطلب روشن شود. محمد لاهیجی در «مفاتیح الاعجاز شرح گلشن راز» واقعه‌ای از حالات خود را چنین بیان کرده است.

«واقعه‌ای از حالات و مکشوفات خاصه این فقیر که در اثنای سلوک واقع شده تمثیل آورده می‌شود تا سبب تشویق طالبان صادق گردد. یک شبی بعد از احیای اوقات این فقیر را غیبت دست داد، دیدم که تمامت روی زمین گلزار است و مجوع گلها که از نازکی و بزرگی شرح آن نتوان نمود، شکفته و عالم به حیثیتی پر نور و روشن است که دیده طاقت انشعاع ندارد و این فقیر بیخود و دیوانه‌ام و در میان چمنهای گل می‌دوم و فریاد و نعره مجنونانه می‌زنم و در اثنای آن حال روی به آسمان کردم، دیدم که تمامت آسمان مانند آفتاب درخشنده چنانچه از بسیاری آفتاب روی آسمان پوشیده شده است و نور ایشان به نوعی در این عالم می‌تابد که وصف آن نمی‌توان کرد. چون چنین دیدم دیوانگی من زیاده‌تر شد و شیدائی و بیخودی غلبه نمود، ناگاه دیدم که شخصی نورانی آمد و به این فقیر می‌گوید که می‌خواهی که خدارا ببینی؟ گفتم بلی، من چنین که می‌بینی دیوانه دیدارم و غیر از این مقصودی ندارم، به من گفت که باز کرد. دیدم که او در پیش شد و به تعجیل می‌رود. این فقیر نیز در عقب ایشان روانه شدم و همچو ایشان می‌دویدم. ناگاه در اثنای آن رفتن به همان حالت این فقیر رابه خاطر آمد که این در خواب است که می‌بینم و به غایت ترسان و لرزان شدم که مبادا بیدار شوم و همچنان آن شخص به تعجیل می‌رفت و این فقیر در عقب او می‌رفتم. ناگاه عمارات پیدا شد، تمام از جواهر

نفیسه و در این عمارات در آمدم و در میان آن عمارات طاق و ایوان بود از طلا و از غایت بزرگی اطراف آن طاق پیدا نبود. آن شخص که دلیل بود روی بازپس کرد و گفت این است. نظر کردم دیدم نور تجلی الهی به عظمت هر چه تمام تر ظاهر شد، چنانچه به کمیت و کیفیت وصف آن نمی توان کرد. چون این فقیر را نظر بر او افتاد همه اعضا و جوارح این فقیر از هم فروریخت و فانی مطلق و بی شعور شدم و هم در آن واقعه دیدم که باز خود آمدم و باز نگاه کردم و جمال با کمالش مشاهده نمودم، باز فانی محض و محو مطلق شدم، آنگاه از آن حال به خود آمدم؛ نظم:

شرح آن حالت نیاید در صفت	گر بگویم صد هزاران معرفت
آن معانی گر شود مکشوف دل	کی در آید در عبارات و سجل
بجز اندر کوزه کی کنجد، بگو	حال کامل برتر است از گفتگو
در نیاید جز قدم را از قدم	چیست با دید قدم شرح قلم
آنچه می بیند قدم يك دم به حال	کی نویسد خود قلم پنجاه سال
وصف حال خود از آن گفتم که تا	بو که ره یابی به سر اولیا
می نیفزاید عبارت جز حجاب	سر معنی کی بگنجد در کتاب

واقعه دیگر را از کتاب « ابواب ادراك » Doors of Reception به قلم نویسنده فقید انگلیسی الدوس هکسلی معروف نقل می کنم. این شخص چنانکه می دانیم پسر توماس هکسلی عالم طبیعی بزرك انگلیسی قرن نوزدهم بود و برادرش جولیان هکسلی نیز که هنوز در قید حیات است از علمای بزرك علم الحیات است. آلدوس نویسنده و ادیب و عارف بود و چون در اواسط سن خود از دو چشم تقریباً نابینا شد، طبعاً عرفان مشربی و توجه به معنویات در او تشدید گردید و تمایلش به اخلاقیات و ترك خودی و ایثار بر نفس و خدمت به خلق که معمولاً باروش عرفانی ملازمت دارد قوت یافت و کتابی نوشت بنام Perennial philosophy یعنی « حکمت کهنه ناشدنی و جاودانی » و در آن فصل متشبهی هم درباره تصوف اسلامی، بخصوص مشرب امام غزالی دارد که بواسطه اعترافات و نقل حالات باطنی و سیر و سلوکش در رساله « المتقذ من الضلال » نزد مسیحیان شهرت و اعتبار بسیار یافته است.

باری الدوس هکسلی از کسانی است که پس از کشف داروی معروف به مسکالین (Mescaline) حاضر به خوردن آن شد تا ببیند حالاتی را که می گویند از استعمال آن به انسان دست می دهد و بسیار شبیه به عوالم خلسه عرفانی است حاصل می کند یا نه، و نتیجه آزمایش خود را در همان کتاب « ابواب ادراك » که در بالا نقل کردم شرح داده است.

ابتدا می گوید: در اطافی که نشسته بودم گلدان شیشه ای کوچکی بود که سه گل در آن جا داشت، (یکی گل سرخ، دیگری میخک زعفرانی رنگ و سومی زنبق

آبی) . پیش از آغاز آزمایش در بامداد همان روز ناسازگاری رنگهای این سه گل نظر او را جلب کرده بود ، اما نیم ساعت بعد از خوردن حب اینگونه موازین ذوقی دیگر از صحت و اعتبار افتاده بود. این موضوع دیگر اعتباری نداشت . « من دیگر به يك نمونه آرایش دسته گلها که خلاف معمول باشد نگاه نمی کردم . من بدانچه آدم ابوالبشر در بامداد روز آفرینش دیده بود می نگریستم ، یعنی آن معجزه لحظه بلحظه وجود عریان و هستی برهنه - اصل هستی یعنی مفهوم وجود در حکمت افلاطونی را جلو چشم میدیدم جز اینکه افلاطون اشتباهی عظیم و عجیب کرده و بودن را از شدن (یا وجود را از صورت) جدا ساخته و با مفهوم انتزاعی و ریاضی « مثال » (idea) یکی دانسته است . بیچاره هیچوقت چنین دسته گلی ندیده بود که بانورباطنی خود بدرخشد و از فشار معنی و مفهومی که بدانها تحمیل شده به لرزه در آید . او هرگز نمی توانست بفهمد که آنچه چند گل سرخ و میخک و زنبق به چنین وضوحی بر آن دلالت می کند. جز آنچه خود هستند چیزی نیست یعنی فانیتی که در عین حال حیات ابدی است ، فساد و عدم مستمری که با این حال وجود محض است ، دسته ای از جزئیات خرد و بی نظیر که در آن بر حسب حقیقتی بدیهی اما غریب و باطل نما منشأ الهی جمیع وجودات را می توان دید ، من همینطور به گلها نگاه می کردم و در روشنی زنده آنها معادل کیفی تنفس را دریافتم ، اما تنفسی که به مبدائی بر نمی گشت و جز رومدعائدی نداشت ، لیکن جریان مکرری بود از یک زیبایی به زیبایی مشدد دیگر و از یک معنی به معنی عمیق تر ، کلماتی چون « Grsace » فیض و تبدیل هیئت (Transfiguratrion) به ذهنم خطور می کرد و البته از جمله چیزهایی که گلهای مزبور علامت آن بودند همین معانی بود . دیدگان من از گل سرخ به میخک و از آن به زنبق متوجه می شد . حالت وصل عرفانی و مشاهده و مکاشفه مستقیم جمال الهی (سات چیت آنندا) شادی و فرح حاصل از آگاهی و رؤیت را نخستین بار به تجربه دریافتم ؛ نه در عالم الفاظ و کلمات و به دلالت ناقص و از مسافت بعید ، بلکه به کمال و از روی دقت تام و تمام فهمیدم که هر حرف و نقطه آن الفاظ چه معنایی دارد و سپس به یاد آوردم که سوزوکی (عارف بودائی ژاپونی) در یکی از رسائل خود گفته است : « جسم دارم ای بودا چیست ؟ (دارما در اصطلاح بودائیان بمعنی ذهن و هویت ، و خلاء و الوهیت است) ، یکی از شاگردان تازه کار این سؤال را می کند و استاد به او پاسخ می دهد : چیزی که در ته باغ است همان جسم دارم ای بودا است . شاگرد تازه کار می گوید چگونه چیزی است . استاد باز جواب می دهد شیری است زرین موی . »

هنگامیکه من این پرسش و پاسخ را در آن رساله می خواندم به نظر مهملی قابل تعبیر آمد ، اما اکنون معنی آن را مثل روز روشن می دیدم ، چنانکه گوئی یکی از قضایای هندسه اقلیدس را حل کرده ام . البته که جسم دارم ای بودا همان چیز ته باغ است و بهمان وضوح و روشنی همین دسته گل است و هر چیز دیگری که من در اینجا بدان می نگرم مثلاً کتابهایی که در قفسه های اطاق کتابخانه ام چیده شده آنها هم مثل

کلهای می درخشند و چون به آنها می نگریم تلاتلو و درخشندگی و معنی عمیق آنها بیشتر می شد. کتابهای سرخ رنگ مثل باقوت سبز، مثل زمرد سفید، مثل یشم و عقیق و الماس و لاجورد که از شدت رنگ و درخشندگی کوئی می خواستند از قفسه ها بیرون بچند، تا توجه مرا به خود جلب نمایند.

مقایسه میان شرح واقعه ای که مرحوم لاهیجی نقل کرده و آنچه هکسلی فقید در بالا گفته است ثابت می دارد که در این قبیل حالات اولاً تخیلات و توهمات شخص صاحب حالت از حسیات خودش خارج نمی شود؛ آنچه می بیند در حدود همان چیزی است که قبلاً در واقع ادراک کرده است. مثلاً کسی که هرگز موزیانا به هندی ندیده ممکن نیست در عالم خلسه باغی پراز موزوانبه ببیند و اگر باغی دید میوه هایش همان سیب و انگور و امرود مانوس خواهد بود. ثانیاً آنچه می بیند بستگی تامی به میزان معرفت شخصی او و میراث فرهنگی و علمی و تاریخی محیط خودش خواهد داشت، چنانکه از بررسی این دو حالت که نقل کردم بخوبی پیداست.

اما ارتباط میان این گونه حالات با اخلاقیات و علوم و فلسفه به نظر بنده بواسطه سبق ذهن صاحبان حالت و اعتقادات جازم و تعصبات رایج محیط اجتماعی آنها است و الا زبانه نور و جواهر و کلهای رنگارنگ و شیدائی و دیوانگی یارنگ گل زنبق و کتابهای قفسه کتابخانه هیچگونه ارتباطی با اصالت و وحدت وجود و ترک نفس و خدمت به خلق یا گناه و آمرزش و شفاعت و توبه و غیره ندارد، جز اینکه بگوئیم به اصطلاح خود اهل عرفان اولیاء از انبیاء کسب معرفت می کنند، در این صورت شاید بهتر آن بود که راجع به چیزی که به اعتراف خودشان قابل بیان لفظی نیست خاموش می مانند و به قول و تیگنشتاین درباره آنچه ناگفتنی است سخن چنین به درازی نمی کشیدند و اگر کنگ خواب دیده بودند بیهوده نمی کوشیدند تا برای کران نقل کنند.

منوچهر بزرگمهر

آسودگی خر پیر

آن پیر خری که می کشد بار تا جاش هست می کند کار
آسودگی آن زمان پذیرد کز زیستن چنین بمیرد

از « لیلی و مجنون » نظامی

آشپان متروك

همه ايوان و صحن خانه خاموش ،
همه ديوارها درهم شكسته ؛
به هر طاقش تنيده عنكبوتی ،
به روی سقف گرد غم نشسته .

چنين ويرانه افتاده است و بيكس
خدایا ، اين همان كاشانه ماست ؟
در اين تنهائی بی آشنایش
مگر تصويری از افسانه ماست ؟

غريب افتاده در آن پای ديوار
ملول و زار و عريان داربستی ،
بر آورده است سوی آسمانها
به نفرين سپهر پير ، دستی .

درخت تود خشكیده است شاخش ،
نمانده بر تنش برگي و باری ؛
همين مانده است بر اندام پيرش
از آن ايام ، غمگين يادگاری .

در اصطبلش ستور شیپه زن کو؟
تنورش مانده بی آتش زمانی است؛
نمانده کس در این تنهائی تلخ
که خود افسرده از خواب گرانی است.

به شب اینجا چراغی نیست روشن
به روز اینجا نمانده های و هوئی؛
دریغ، مانده از آن روز گاران
شکسته - بر کنار رف - سبوئی.

در اینجا زادم از مادر زمانی،
مرا این خانه مهد و آشیان است؛
نخستین آسمانی را که دیدم
خدا داند که خود این آسمان است.

چه شبها مادرم افسانه می گفت
از آن گنجشک آشی ماشی و من
به رؤیاهای شیرین غرقه بودم،
نشسته، محو گفتارش، به دامن.

چه شبهائی که رؤیا زورقم را
کنار زورق مهتاب می راند؛
دو گوشم بر ترانه دلنشینی
که تنها - دختر همسایه می خواند:

« ستاره سر زد و بیدار بودم
 د پای رخنه دیوال بودم ؛
 د پای رخنه دیوال حوئی
 هنو در انتظار یار بودم . »

چه روزانی که با طفلان همسال
 به کوچه اسب چوبی می‌دواندم ؛
 به زیر آفتاب صبحگاهان
 به روی بام ، کفتر می‌پراندم

تهی مانده است اینک آشیانشان
 بسان پیکری بی زندگانی ؛
 کبوترها همه پرواز کردند
 به رنگ آرزوهای جوانی.

م . سرشک (شفیع کدکنی)
 کدکن ۴۳۵۳۱

پائیزه برگ

من آن پائیزه برگم رنگ در رنگ
 که بادم می‌برد فرسنگ فرسنگ
 به هر دوری بهاری می‌کنم طی
 گهی آبم ، گهی فارم ، گهی سنگ

روز آمده است!

بیست و چهار منزل روشن
اندام نور را
در خون زرد لحظه گذر داده اند.

روز آمده است!
انگار هوش آدمیان،
در جسم سرد آب نشسته است.

آنک کرانه!
- آینه‌ای آگاه -
انسان - درخت تصویر -
و حرفها همه گلها و میوه‌ها
اسبی سپید می‌گذرد...

یدالله رؤیائی



سرود گل سرخ زیر آفتابی سیاه زیست

وهرد

ادیت سیتول^۱ شاعره نامدار انگلیسی در ماه گذشته در بیمارستان سنت تامس مرد . وی در هفتم سپتامبر ۱۸۸۷ در اسکار بارو^۲ به دنیا آمده بود . برادرانش ، سرآزبرت سیتول^۳ و ساچورل سیتول^۴ نیز از نویسندگان و ادیبان مشهور معاصر انگلستانند .

ادیت که خارج از برنامه و هارپیچ مدرسه تحصیل علم و ادب کرده بود ، علاوه بر سرودن شعر تاریخ حیات مشاهیر و داستان و نقد و مقاله و مقدمه نیز می نوشت . از مجموعه های شعرهایش « سرود گل سرخ » و « نما و شعرهای دیگر » و از کتابهایی که در ترجمه احوال دیگران نوشته است « الکساندر پوپ » و از نقد هایش « جنبه های شعر نو » معروف است . تنها داستان بلندی که نوشت « زیر آفتابی سیاه زیستم » عنوان دارد که در اندیشه و بیان آن نیز با شاعری ژرف نگر و زیبا سرود روبرو می گردیم .

شعر او با آنکه لطافت گل را دارد ، شیشه عطر نیست که تا سر آن بگشائی حطش به مشام برسد ؛ دریائی است عمیق که چون زحمت و خطر غوص در آن را بر خود هموار کنی به مروارید هائی دست می یابی . از آن شعرها که هوش را بیش از گوش می نوازد . باید يك يك کلمه هایش را بشناسی ، از اشاره های غافل نمائی ، حتی از طنین قافیه های چراغ راه بگیری . و نیز اگر دنیای تاریخ و اساطیر و مذهب را چنانکه باید ندیده ای ، اگر نسبت به واقعه های زمان او بی اعتنا بوده ای ، شعرش بر تو گران می آید . اما اندیشه های اوچندان انسانی و درخشان هست که بیرزد که برای فهم شعرش تأمل و تحقیق کنی .

آلن راس^۵ منتقد و شاعر انگلیسی در سال ۱۹۵۱ کتابی با عنوان « شعر ۱۹۴۵ تا ۱۹۵۰ » منتشر کرد و در آن از چگونگی شعر و دگرگونی های مضمون و قالب و تحول فکری و بیانی شاعران در آن پنج سال سخن گفت . وی گفتار خود را با بحثی درباره ادیت سیتول آغاز کرده است . عنوان این فصل که « مفهوم و اساطیر » است می تواند اشاره ای بر کیفیت اندیشه شعری سیتول باشد ، و مطالب آن تحلیلی گرچه مجمل اما دقیق و منصفانه از سروده های وی .

« ازمایی که چهارکوارنت (۶) الیوت (۷) منتشر شد تاکنون [سال ۱۹۵۰] تنها در کتاب سرود گل سرخ اثر ادیث سیتول و دومجلد سفر و مهلت اثر ادوین ووتیر (۸) است که بلند پروازانه ترین شعرادراکی و شاید مهمترین شعرها را می توان یافت .
« جنگ نقطه واقعی تغییر جهت رادراوشعری سیتول مشخص کرد ، با می شود گفت که جنگ با این تغییر مسیر مقارن بود .

« انسانیت و ناز کدلی و ترحم که در نوشته های او همواره بیشتر توجه حالت ها و وضعهای کلی بود تا حالتها و وضعهای صریح و معین ، با واقعه های بزرگ عمومی ترکیب یافت و کاملیت گرفت . پیش از جنگ شعر او ساده و تجربی و فردی بود .

« وی در شعرهای نخستین خود نمونه هایی ظریف و زیر کسارانه می ساخت که توفیق آنها حاصل بطالت فرد در دنیائی بیمعنا بود ، لیکن جنگ موجب شد که محور شعر او به محور تراژدی انسانی نزدیک گردد . آوازه های خیابان و ترانه سز ، که دو کتاب او در زمان جنگ است ، گواه عمومیت و جامعیتی نو در شعر وی بود . تپش دل او با تپش دل جهان هماهنگ تر شد ؛ تصنع از زینت های کلام او دوری گرفت ، و با اینکه هنوز تمرین های شعری می بود ، کمتری فنونبازی می داشت . با مهارتی نو مصراعها را روان می آورد و عاطفه و احساس انسانی را از مرحله عمیق تری می گرفت و برای تلفیق و ترکیب یک موسیقی غنی و متشکل به کار می زد . آشکار شد که ادیث سیتول با حرارت و هیجان به امور زمانه خود توجه یافته است ، و شاید این نخستین بار بود که چنین گرایشی را نشان می داد . بهر تقدیر در شعر او پیوستگی نوی با جامعه آشکار بود . از آن پس شعرهای او تفسیرهایی بوده است شاعرانه ، حاصل ادراکی عمیق ، درباره آنگونه موضوعهای معاصر که مفهوم و ارزش جهانی دارد ؛ جنگ ، بخصوص جنگ اتمی ؛ مرگ و تولد و عشق و پیری ، زیبایی گذرای انسان و در کونی و زوال فصلی . در « سرود گل سرخ » که شامل شعرهای فاصله ۱۹۴۵ و ۱۹۴۷ است ، همین موضوعها را می بینیم ، با این تفاوت که آنها را زیبا و عریبان کرده و ساختمان نو داده است . برخی از تصاویرها و جلوه ها با توجهی خاص و تأکیدی مفید به کار رفته است : گلها ، بوسه ، خورشید ، طلا ، شیر ، استخوان ، مرگ ، گور ، غبار .

تصویرهای متضاد را صریح و آگاهانه در کنار هم می آورد ؛ فضا و تأثیر شعرهای او از خلوص و اصالت برخوردار است ؛ اجزاء آنها اساسی و جوهری است ، و آهنگ و لحن آنها هیجان انگیز و حزن آور . شعرهای اخیر ادیث سیتول نشان دهنده استادی او در فن و اسلوب و مهارت او در ارائه تأثیرات سمفونی واری است که با ترکیب و ساختمانی سخت و جامد اما آراسته و متعالی به وجود می آید .

در کتاب « سرود گل سرخ » سه شعرییوسته هست با عنوان « سه شعر بمب اتمی » که نخستین آنها « نوحه طلوع نو خورشید » است ، با این سر آغاز:

به دل خویش بسته‌ام همچون ایکسایون (۹) که بر گردونه‌اش،
میخکوبم به دل خویش همچون دزد (۱۰) بر بالای صلیب،
میان مسیح و شکافی که جهان در آن گسّم شد آویخته‌ام،
و خورشید خیالی را در خیابان جوع نظاره می‌کنم . . .

« این شعرهای او خود را به قلمرو قدرت و قبول رسانیده اند، وانگیزه آنها
به اندازه‌ای در عصر ما نادر است که می‌توان آنها را به حق « شعر متعالی » نامید. در
آنها وسعت ادراک هست و تأکید و اهمیتی نسبت به مشخص کردن احساس، که با وجود
گونه‌ای یکنواختی در لحن، مؤثر و تهیج‌کننده است. (در این مورد خاص کردن
اسمهای عام با تبعیت از قاعده استعمال « حروف بزرگ » نمونه‌ای است). (۱۱) در واقع
این شعرها را می‌توان گونه‌های مختلف دید فردی او در مورد موضوع تصلیب انسان
عصر جدید دانست.»

سیتول خود بر کتاب «گزیده اشعار»ش مقدمه‌ای در سی صفحه نوشته و مفصلاً
در باره جنبه‌های مختلف شعر خود، از وزن و قافیه و معنی و مفهوم گرفته تا تمثیل و ابداع
و قدرت شکفت انگیز هجاها و حروف در بیان اندیشه و احساس، سخن گفته است. در
پایان این مقال توضیحی راجع به « سایه قابیل » آورده است که علاوه بر آسان کردن
درك آن شعر، به شناخت شیوه شاعری او نیز بسیار کمک می‌کند. از آنجا که مترجمه
« سایه قابیل » را به عنوان نمونه کامل‌ترین شعرهای او می‌آوریم، ترجمه قسمتی از تفسیر
و توضیح مذکور را لازم می‌دانیم. و حال از زبان خود او:

«من پیش از آنکه زمان سرودن شعر سایه قابیل برسد، در اشعار مختلف خود از تغییر
ستایش طلای مقدس و زنده‌وزندگی بخش‌گندم و در آمدن آن به صورت طلای مخرب دایویز^{۱۲}
سخن گفته‌ام - یعنی تبدیل گرمای محبت که همه انسانها را برادر یکدیگر می‌کند
به حالتی که آدمیان فقط برای اجرای نقش قابیلی خود در آن حالت هموعانشان را
«برادر» می‌خوانند.

« در شعر دو عشق که هجده ماه پیش از سایه قابیل سروده شده است، من از
تابستان زمین و تابستان قلب سخن گفتم، و نیز درباره اینکه چگونه حرارت قلب سردی
گرفت و تنها برادری دروغینی به جا ماند. اما تا هنگام سرایش آن شعر هنوز خود
خورشید بالکام به «ماشین جنگک» بسته نشده و برضد ما به کار نرفته بود. هنوز حرارت
مقدس زندگی بخش را می‌توانستیم به یاد بیاوریم. اما در سایه قابیل باز از خورشیدی
که مثال (سمبول) مسیح است و از خورشید قلب دورتر شده‌ایم.

« این شعر درباره انفجار جهان به صورت ذراتی جنگی است که هم نابودکننده
محیطند و هم نابودکننده خود. درباره مهاجرت تدریجی بشر است، پس از دومین هبوط
انسان که به صورت جدائی برادر از برادر، جدائی قابیل از هابیل، جدائی ملت از ملت

و جدائی غنی از فقیر حادث شد: مهاجرت روحانی اینان به صحرای سرما، به سوی واپسین بلیه، که نخستین مثال (سمبول) آن برهیروشیما افتاد.

« این شعر به این ترتیب به وجود آمد :

« در دهم سپتامبر ۱۹۴۵، تقریباً پنج هفته بعد از افتادن نخستین بمب اتمی من و برادرم سرآزبرت سیتول برای نطقی باترن عازم برایتون^{۱۳} بودیم. اوقستی از شرحی را که درباره نتیجه‌ها و اثرهای بمب اتمی بلافاصله بعد از انفجار درهیروشیما به قلم یک شاهد ناظر در نشریه The Times درج شده بود، به من نشان داد. ناظر واقعه دیده بود که ستونی توتمی^{۱۴} از غبار به جانب خورشید سر کشید که می‌توانست شاهد کشتار بشر باشد... ستونی توتمی، رمزومثالی برای آفرینش، مثالی برای ادامه نسل. «از آن لحظه شعر آغاز گشت، اما سرودن آن در آوریل سال بعد انجام گرفت. از مراحل متعددی گذشت.

« نوشتم که بعد از صحرای سرما چگونه سرگردانان به دردی کشوده رسیدند، با اینکه برای آنان چیزی جز واقعیت‌های اولین نمانده بود :

آذرخشی عظیم بود بالمعان خود بر مامی تافت :
سپیدی نان -

سپیدی مردگان -

سپیدی چنگال -

اینها همه بالمعان خود از میان در کشوده به سوی مامی آمد.

« این مصراعها را من دو ماه پیش از آنکه نوشتن شعر را کلاً شروع کنم در مخیله خود پروردم. در خیال من در کشوده «در تولد» بود که ما از راه آن به نان و تلاش (چنگال) و مرگ می‌رسیم. همانطور که این رمز و نشانه «در» را در شعر بکار برده‌ام، هنوز مفهوم «در تولد» را حفظ کرده است؛ ولی ضمناً دری است که ما باید راه خود را از میان آن بیابیم. «سه آذرخش» باز همان سه واقعیت نخستین هستند. با وجود کاهش ماتا حد این واقعیت‌ها، در این خانه تولد و مرگ، و با وجود پی بردن به اینکه راه ما از صحرای سرمای گذرد، من بهار را دیدم که بازمی‌گردد. هنوز شکوه خورشید و شکوه مسیح با کندم زلدگی - بخش فصل خرمن به سوی ما باز می‌گشت.

« فرزند خدا در هر شیاری افشانده می‌شود، عبارتی است که جان دون^{۱۵} آن را با مفهومی کاملاً متفاوت در وعظی به کار برد. مراد او از شیارها سطرهای کتاب مقدس بود.

« پس از این مصراع نوبت وحشت رسید که مثال (سمبول) آن را ناظر واقعه در هیروشیما دیده بود.

« مامتوجه آن ابر در آسمانها شدیم که شکلی همچون دست انسان داشت... »

... ماده نخستین

شکسته شده بود، زهدانی که حیات همه از آن آغاز شد،
آنکاه به یادبود انسان ستونی تونمی از غبار به سوی خورشید مقتول
برخاست.

« من نمی توانم تصور کنم که کسی در موقع خواندن این شعر برای رسیدن به مفهوم
چندان به خطا رود که دلالت آن را بر افتادن بمب در نیابد. مگر انفجار اتم چیزی جز
شکستن ماده اصلی است؟ با اینهمه عده ای در ادراک این موضوع اشتباه کرده اند. *
« جک لیندسی^{۱۶} که منتقد بزرگی است آنجا که درباره بندی از شعر با این
آغاز بحث می کند :

آنان دوران، دوران نابینائی و شب جهان را آوردند و فریاد کرده اورا گفتند:

« العارز^{۱۷}، مارا بنیانی ببخش! »

می گوید که العارز « انسان فقیر، یعنی سازنده نان است که ضمنا گندم
زنده، یا انسان مقتولی است که نیروهای رستگاری با قدرتی فراوان گردا گرد او در
بازیند. جامعه مفلوجان و نیز مبروصان حیات به سوی او می شتابند. همه در میان فشارهای
وحشتناک قهر و قمع فریاد کنان رستگاری طلب می کنند.

آنکاه دایویز آورده شد... او همچون خورشید مبروص افتاده بود...

دومرده که همان انسان (العارز و دایویز) باشند، با نیروهای تنازع، با
مثالهای متضاد طلائی خود بر خاک افتاده اند. طلا که حیات غله است و لحظه کیمیائی استحاله
و شفای همه جراحاتها؛ پول، آلودگی و آتشهای فساد. و درباره پایان شعر می گوید:
« طلاها می جنگند و متحد می گردند؛ نیروهای متضاد به صورت وحدانیتی نوشکسته
می شوند. شکستگی انسان که از همه درجات به فقر نزول کرده، مبنائی برای تمامیتی
جدید شده است. زیرا که وحشت در همه درجات مشاهده و ادراک شده است. مسیح از
گور و رحم شکافته بر می خیزد. رستاخیز همه آنچه دگرگون گشته و منقسم شده
است. »

اغلب يك سطر ممکن است چندین معنی را برساند - و همه آن معنی ها هم
به يك اندازه درست باشند. آنچه آقای لیندسی در مورد بکار بردن العارز به صورت يك مثال
(سمبول) می گوید از عمیق ترین حقیقت ممکن خبر می دهد. من آن «مثال» را بدین معنی به کار

* قسمتهائی از شعر «سایه قابیل» بواسطه ابهامی که دارد می تواند مورد تفسیرهای

مختلفی قرار گیرد. بدین جهت برای نزدیک شدن به دیدگاه شاعر و یافتن مفاهیمی

مناسب تر در مقابل «سمبولها» و «استعارهها» ی اودقت بیشتری لازم است. «م»

برده‌ام. و نیز آن را مثال فقیرنیز گرفته‌ام، که اکنون به کورجدیدی از طلای بیپوده منتقل شده و تاهنگامی که آتش‌های محبت و تولد مجدد روحانی به او نرسیده است با همان مردگی درون کورخاکی خود، افتاده خواهد ماند. العاقر، مثال رستاخیز خاکی نو انسان است، که پندار گرایان پیشور معتقدند که با نجر به‌های جدید در خواهد گرفت. العاقر قهرمان مرك و خاك، که در ذهن آدمیان جای قهرمان حیات را که در اصطبل زاده شد، گرفته است.

دایویز از خاصیت‌های شفا دهنده طلا سخن می‌گوید،

لیکن نزدیک وی صدائی طلائی-

آوای سنبله‌کندمی نازاده که دایویز را متهم کرده، گفت «بزودی من

کمیاب تر خواهم شد، کمیاب‌تر از طلا.»

مفاهیم دو صفحه اول شعر هم جنبه جسمانی دارد هم جنبه روحانی. من اکنون

برای روشن کردن مفاهیم بعض «مثال»ها را توضیح می‌دهم.

مصراع اول شعر اشاره به آسمان‌های زرد و دریده‌سرهای غائی دارد که به رایت‌های

ژنده قدیم شبیه است. این مثالی (سمبولی) جسمانی است. ولی اگر قرار می‌بود که بر گردم به

مثالی که به قول دکتر یونگ ۱۸ «در زیر آستانه آگاهی وجود دارد، مانند خورشیدی

در زیر افق»، آنوقت ممکن بود به خاطر آورم که موهای یهودا بنا بر روایتها زرد فام

بود و اغلب تصویر او را نیز در جامه زرد فام کشیده‌اند. همچنین ممکن بود اندیشه

پیشروی خاموش بیرق‌های زرد فام قبیله‌های هولناک آسیا را که در بیابانی پهناور پیش

می‌روند در ذهن داشته باشم.

اما شعر به هیچ‌جای خاصی ارتباط نمی‌یابد، تا اینکه به هیروشیما می‌رسد. ممکن

است در همین حیظه بماند. اما هیروشیما دیگر نه خود هیروشیما است: سومین جای رادر کنار

بهشت و دوزخ گرفته است.

لیکن سرما بالاترین اندیشه ریاضی است... سرما صفر است -

آن هیچ که همه هستی و همه تنوع از آن می‌خیزد... که جریان می‌یابد تا

بدل می‌گردد به خط زمان... مسلمیت بی‌پایان هیچ،

یا کمال مطلوب که می‌خواهد با تکاثر به صورت واقعیت بشکفتد...

در اینجا حالت جسمانی و روحانی ترکیب شده است. سرما بالاترین اندیشه

ریاضی است... سرما صفر است.

این اشاره به احساس انسان در بالا ترین حد سرما دارد که در آن حد همه

چیزهای مادی به الغاء و ابطال می‌گراید: همه چیز تا حد هیچی، یا صحرا یا صفر کاسته

می‌شود. دیگر مرزی وجود ندارد.

لورنتس او کن ۱۹ گفته است «صفر بالاترین اندیشه ریاضی است»
 در وضع کنونی جهان، انسان تقریباً تا حد بی‌حاصلی گامیده شده است - بی‌حاصلی
 همه چیز غیر از نقطه مرکزی... استخوان، جرقه کوچک روح... و باقی همه از دست رفته است.
 لیکن نظریه پردازان و تجربه گران (تئوریستها) که معتقدند که از یک چنین گامش تا حد
 هیچی تمدنی نو، یا پیشرفت بشریت حاصل خواهد شد، در این بی‌چیزی کامل بواقع
 امید رami بینند.

«آوائی بس بلندتر از حد شنوائی ماست...»

همیشه چنین به نظر من رسیده است که سرمای شدید با صدائی ناشنیده قرابتی
 دارد، صدائی بالاتر از حد شنوائی ما.
 بطور کلی شعر های من سرود هائی هستند در ستایش شکوه و جلال زندگی.



ادیت سیتول

سایه قاپیل

زیربیرقها و رایتهای زرد و بزرگ سرمای کهن مهاجرت های عظیم .
از بلیه ای دیرینه در قلب انسان ، آغاز کشت .
در میزان حرارت

نوسانهای شگرف روی می داد . . . معلوم بود که زمانی گرما در کار می بوده

است .

لیکن سرما بالاترین اندیشه ریاضی است ... سرما « صفر » است .
آن « هیچ » که همه هستی و همه تنوع از آن می خیزد ... آوازی بس بالاتر از
از حدشنوائی ماست ، این نقطه که جریان می یابد .

تا بدل می گردد به خط زمان ... مسلمیت بی پایان هیچ
یا کمال مطلوب که می خواهد با تکثیر به صورت واقعیت بشکند . آنکاه زمان انجماد
بی جنبشی یافت و گونه مکان گرفت .

بیرقهای سیاه در میان یخ ، پرتوهای نیلرنگ و عطر های ارغوانی خورشید قطبی
که استخوان را به صورت یاقوت کبود و سنگ زرگون ۲۰ منجمد می کند
اینها بودند روزهای ما .

و اکنون به یاد نوسانهای شگرف حرارت در آن دوره سرما ، قاره ای فیروزه یافتیم ،
به گستردگی آسیا در هواهای به زردی گراینده سرما ، دندان يك ماموت ۲۱ ؛
و در آنجا ، در يك خلیج ، تیغ سیاه صنوبری به نشان آنکه زمانی گرما و جریان خلیج
در رگهای مادر کار بوده است .

آنجا که تنها اشفگی ۲۲ قطب جنوب یا آرامش برودت بی حیاتی حکومت می کند .

و گاه در عظمت سرما

اثر چنگال پرنده ای رامی یافتیم :

اثر نخستین حروفی که نتوانستیم خواند:

پیامی از نیاز انسان ،

نزول بطی يك نسل ،

و پیام حرارت های عظیم که در آنها خاک پامپاسی ۲۳ ، متشکل شد

که در آنها میلودون مگاتریوم ۲۴

زیر نعره های ماستودونی ۲۵ خورشیدهای مبروس مدفون مانده است .

زمین در آن بلای نخستین دوپاره شده بود.
 اما هنگامی که دوره منجمد آغاز گشت
 هنوز نوعی اسلوب ارتباط
 میان انسان و برادرش انسان جاری بود
 با اینکه سخنان
 بیگانه بود،

همچون سخن پرنده با سخن ببر، زاده نیازهای جوعهای متضادها.
 هر یک گفت «این است نسل مردگان ...
 خونشان سرد است ...

زیرا که حرارت آنها که بر زمین متأخرترند بالاتر است ... ضربان خون پرنده
 بسی بالاتر از ضربان نسل کهن ببر دیرینه :
 زمین بی پرنده زیسته بود

در آن بهار که گلها نبوده همچون تندرهای در هوا.
 و اکنون زمین زیر سایه بالای آهنین در افتاده است .
 درباره چه می خواند ترودا کتیل ۲۶
 درباره کدام غنچه های سرخ در کدام بهار هائل ؟

تندرهای بهار آغاز گشت ، ... ما باز آمدیم پس از آن مهاجرت دراز
 به شهری که در مقابل طوفان ۲۷ به دست برادرمان قابیل ساخته آمده است .

و هنگامی که به دری گشوده رسیدیم
 سر نوشت گفت : «پاهای من به درد آمده اند .»
 سرگردانان گفتند : «قلبهای ما به درد آمده اند .»
 آذر خشی عظیم بود

بالمعان خود بر ما می تافت :

سپیدی نان

سپیدی مردگان

سپیدی چنگال

اینها همه بالمعان خود از میان در گشوده به سوی ما می آمد .

تندرهای زمردین عظیم در هوا بود.

روغ روحانی: الهام جسمانی .

در خیابان های شهر قابیل رنگین کمانهای عظیمی بودند

از مرد : مردم جوان ، در گذار و دیدار .

و همه جا

آوای عظیم خورشید در شیر و جوانه

پرورده قلب هستی ، آن قدرت هولناک ، خشم مقدس ،

فریادهای جاودانگی خطاب به چشمان کور ، حرارت درون بذربالدار آتش مکنون در خون .

و بواسطه افعال مرگ ،

خشکی غبار ، صدای شیرهای صاعد

همچون نعره های هائل مقلدهای مخوف نهان از چشم :

و تندرهای جهانگیر غلتنده عظیم آن طبل زیر زمین مسیح مارا ندا می دهد ، و چنین

می غرد :

« باشد که خرمن فراهم آید !

باشد که دیگر کسی فقیر نماند .

زیرا که فرزند خدا در هر شیاری افشانده می شود ! »

مامتوجه آن ابر در آسمانها نشدیم که شکلی همچون دست انسان داشت ... لیکن غرشی
بر آمد .

بدانگونه که گفتی خورشید و زمین تصادم کردند

خورشید فرود می آمد و زمین بر می شد .

تا جای آن را در فراز بگیرد ... ماده نخستین شکسته شده بود ، زهدانی که حیات همه از
آن آغاز شد .

آنگاه به یاد بود انسان ستونی توتمی از غبار به سوی خورشید مقتول برخاست .

سیل خورشید سرزیر

همچون غرش آن خورشیدهای شنکر فکون می نمود

آن قطره های خون

که نعره کشان مانند ماستودونها در جنگ در طول جهان فرو می شتابند - تا دور ، دور ،
دست -

قهر سیلابها ، آبخارها ، گردابها ، بارانها

که از پیش طوفان بودند

اینها زمین را پنهان کردند از جو بیاران رگهای برادران ما ،

و با آنها ، آذرخش های منشعب طلا

از کوهساران منشق ،
رقیبان خود را منفجر می کردند، سنبله‌های نورسته ابله را در میان آن بارانهای مهیب ،
شکافی که در سراسر جهان پدید آمد چنان بود که گفتی آغوش همه اقیانوسها را از آب
تهی کرده اند . . . برهنه و دهان گشوده به جانب چیزی که زمانی خورشید بوده
بود،

همچون دهان جوع جهانی .
آرواره‌هایش را از یک سر زمین تا سر دیگر آن می کشاند .
و در آن کودال جسد برادرما، العازر، در افتاده بود، بر افکنده از گور جهان .
او در آن ممات عظیم در افتاده بود همچون طلا در غلاف جهان ... و کردا کرد او، همچون
آذرخش‌های جهیده ، سنگ زر ۲۹ مستقر بود -
مرهمی برای جراحت جهان .

و طلا در غلاف خشن خاکی خود مستقر بود و همچون مغز در بادام پوستدار ،
همچون شاه بلوط در غلاف خاردارش ، و گرد و در پوسته‌ای سبز و تلخ .
و به سوی آن دریای تهی می آمد .
جامعه مفلوجان ، و نیز مبروصان حیات ، همچنانکه زمانی به سوی مسیح می آمدند در
تزدیکی دریای جلیل ۳۰

آنان دوران دوران ۳۱ نابینائی و شب جهان را آوردند ، و فریاد کرده ، او را گفتند :
«العازر، ما را بینائی بخش !»

ای توئی که جراحی‌ت‌هایت از طلاست ، که روشنائی نوجهان هستی !
به نزدیک گور آوردند محکومان را که از رحم
به جای داغ محکومیت فرورفتگی جمجمه را با خود دارند،
همچون سباع ادنی ۳۲ ، علامت میمون‌ها و سگها ، عضله انیابداران و درختزبان ۳۳ ...
رقت انگیزان ، هولناکان ، بی‌محبتان ، که شکل بر کشتگی آنها پیش از تولد حادث
شد، یا از خیانتی بود کرده سنبله طلا .

العازر ، ما برای همه محبت بوسه خورشید را می شناختیم بر گونه بی‌محبتان .
او به سوی سگ دندان‌ی و شیر چنگالی آمد که به جوع دهان خالی و دستهای
بیکار می بخشد ،

او به نزد لایه درونی قلب فراموش شده آمد - از مسیح ما سخن گفت و از محبتی
طلائی ... لیکن از خورشید ، خبری نیست ... آیا طلای تو حرارت خواهد آورد در
لبهای بی‌محبت و حاصل در زمین‌های بائر ؟»

آنگاه دایوینزا آوردند ... او همچون خورشید مبروص افتاده بود

که جراحیهای جهانش پوشانیده است ... برص طلا جهانی را که قلب وی بود به زیر قشر می گیرد .

همچون يك خوشه بزرگ گندم که آماسیده دانه است ،
و سپس ضایع شده باران سپید ،

او در افتاده بود ... و صورت پو کش ، با رنگ خاک ، پوشیده در باشلقی از طلا بود :
اما پیدا بود که تپش و نبضانی از خون در کار نیست -
و دیگر او از العازر باز شناخته نمی شد !

او به ما ننگریست .

گفت : « آنچه ریخته شد همچون سیلاب در طغیان است .
لیکن طلا خون جهان خواهد بود ...
طلای سبع که محکوم به جوهر اول است
نسج و بوی و حرارت و رنگ خون دارد .

ما باید برای درمان از خود بیماری جوهر خامسی (۳۴) بگیریم . ماده نخستین همه طلاها را بردارید -

ماده ای که طلا از آن می روید ،

(گل سرخ جهان) همچنانکه درخت تند شفاف از بذر گل سرخ عظیم ،
آنگاه از این دارو ، که تا شفافیت یا قوت سبز مجمد گشته ،
به وزن بیست دانه جو تجویز کنید :
پس صورت مبروص کامل خواهد شد ، همچون
صورت گل سرخ پس از بارانهای عظیم .

دیگر بار شبیح انسان را شکل خواهد داد . یا لا اقل

علائم برص را از همه ریشه های حیات خواهد گرفت -

و جسم را همچون شانه عسل کامل خواهد ساخت ،

ریشه های حیات که همچون ریشه های سرخ شاخه های گل و امانده است .

لیکن نزدیک وی صدائی طلائی -

آوای سنبله گندمی نازاده که دایویز را متهم کرده ، گفت :

« بزودی من کمیاب تر خواهم شد ، کمیاب تر از طلا . »

نه نندری ، نه آتشی ، نه آفتابی ، نه زلزله ای

در خون ما مانده است ... با وجود این همچون

تندرهای غلتنده همه آتشیهای جهان فریاد کرده دایویز را می گوئیم :
 « توشیح قابیلی . سایه تو جوع نخستین است .
 « مرا چه محکومیتی هست ؟
 « همان محکومیت آدم ، همان محکومیت قابیل ، همان محکومیت سدوم (۳۵) ، همان
 محکومیت یهودا (۳۶)
 و آتشیهای جهنم تو خاموش نخواهد شد
 از باران آن جامه های دریده رنگین شده مسیح ، آن ژنده ها که زمایی انسانها بودند .
 هرزخم ، هرپاره بلندتر از صدای قابیل فریاد بر آورده می گوید :
 « مگر من پاسبان برادرم هستم ؟ » (۳۷)
 بیندیش !
 هنگامی که واپسین غریب خریدگان و فروختگان ،
 - شکنجه طلا -

خاموش شود ... هنگامی که واپسین بوسه یهودائی ۳۸
 بر گونه انسان مسیح گرسنه (۳۹) بمیرد ، آن خاکسترها که انسان می بوده اند ، (۴۰)
 دیگر بار بر خواهند خاست
 تا در روز رستاخیز « آتش » های ما باشند !
 و با اینهمه - کیست که پنداشت مسیح به عبث مرد ؟
 او دیگر بار بر دریا های خون گام می زند ،
 او با باران هایل فرود می آید .

یادداشت

- ۱- Edith Sitwell
- ۲- Scarborough شهری در شمال انگلستان در کنار دریای شمال.
- ۳- Sir Osbert Sitwell و
- ۴- Sacheverell Sitwell برادران ادیث که ادیب و نویسنده اند.
- ۵- Alan Ross
- ۶- Four Quartets در موسیقی « کوآرتت » به آهنگ یا وزنی گویند که
 برای چهار صدای مختلف (Soprano و bass, tenor, alto) ترکیب شده باشد ،
 چنانکه هر قسمت آن با يك صدا یا يك ساز اجراء شود . « چهار کوآرتت » نام
 شعری است طولانی که تی. اس. الیوت، شاعر انگلیسی آن را در سال ۱۹۴۴ منتشر
 کرد. این شعر شامل چهار قطعه است که هر قطعه عنوانی خاص دارد .
- ۷- Thomas Stearn Eliot شاعر و درام نویس و منتقد انگلیسی (متولد
 ۱۸۸۸ در امریکا) که ماه گذشته فوت کرد.

- ۸- Edwin Muir شاعر و منتقد اسکاتلندی (۱۸۸۷) که با کمک همسرش آثار کافکارا به انگلیسی ترجمه کرده است. «آواز تازه مردگان» و «سفرها و مکانها» و «سفر» و «مهلك» از مجموعه اشعار اوست.
- ۹- Ixion (اساطیر یونان)، پادشاه Lapithae که بواسطه عشق به هیرا Hera، الهه زنان و ازدواج، خواهر و همسر زئوس، جاودانه در قعر دوزخ به اربابه‌ای گردنده بسته است.
- ۱۰- در این مصراع کلمه دزد اشاره به دزدانی دارد که مسیح را میان آنها بر صلیب کوبیدند.
- ۱۱- در رسم الخط فارسی برای خاص کردن کلمه‌ها و اسم‌های عام ناچاریم یا زیر آنها خط بکشیم یا آنها را میان دو علامت نقل قول بگذاریم یا با خطی درشت‌تر و سیاه‌تر از متن بیاوریم که در این شعر چنین کرده‌ایم.
- ۱۲- Dives [در لاتین به معنی ثروتمند و غنی] مرد ثروتمند در مثل مشهوری که در انجیل لوقا آمده است. مثلش را در پی شماره (۱۷) بخوانید.
- ۱۳- Brighton ناحیه‌ای در جنوب انگلستان، ساسکس شرقی، جنوب لندن کنار ترعه انگلیسی.
- ۱۴- Totem یکی از دسته‌های مختلف اشیاء و موجودات که بنا بر عقیده قومی بدوی با هر خانواده یا قبیله معین پیوند خونی داشتند. در میان بعض قبیله‌های سرخ پوست امریکارسم بود که اشکال توتماها را روی ستون‌هایی تراشیده یا نقش می‌کردند و این ستون‌ها را جلو خانه‌ها برپای می‌داشتند.
- در شعر علاوه بر اینکه غبار و ابر انفجار بمب اتم به ستونی توتمی تشبیه شده، استعمال این تشبیه دلالتی ضمنی بر خویشاوندی و پیوند انسان و خاک و آفتاب و اتم دارد که انفجار موجب آشکار شدن عینی آن است.
- ۱۵- John Donne (۱۵۷۲-۱۶۳۱) شاعر و حکیم الهی انگلیسی.
- ۱۶- John Maurice Lindsay (۱۹۱۸) شاعر و منتقد اسکاتلندی. «دشمنان عشق» و «در حاشیه جنگل» از مجموعه‌های شعر اوست.
- ۷- العازر (Lazarus) یا ایلعازر. با این نام در کتاب مقدس از چند تن یاد میشود، از جمله آنان یکی برادر مریم و مارتا که مسیح وی را زنده کرد و دیگری مرد فقیری که درباره او در باب شانزدهم انجیل لوقا چنین آمده است:
- «شخصی دولتمند بود (Dives) که ارغوان و کتان می‌پوشید و هر روز در عیاشی بسر می‌برد * و فقیری مقروح بود ایلعازر نام که او را بر درگاه او می‌گذاشتند * و آرزو می‌داشت که از پاره‌هایی که از خوان آن دولتمند (دایوبز) می‌ریخت خود را سیر کند، بلکه سگان نیز آمده زبان بر زخم‌های او می‌مالیدند * باری آن فقیر بمرد و فرشتگان او را به آغوش ابراهیم بردند و آن دولتمند نیز مرد و او را دفن کردند * پس چشمان خود را در عالم اموات گشوده خود را در عذاب یافت و ابراهیم را از دور و ایلعازر را در آغوشش دید * آنگاه به آواز بلند گفت ای پدر من ابراهیم، بر من ترحم فرما و ایلعازر را بفرست تا سرانگشت خود را به آب تر ساخته زبان مرا خنک سازد زیرا در این نار معذبم * ابراهیم گفت ای فرزند بخاطر آور که تو در ایام زندگانی

چیزهای نیکوی خود را یافتی و همچنین ایلعازر چیزهای بد را، لیکن اوالحال در تملی است و تودر عذاب * «

۱۸- Dr. Carl Gustav Jung روانشناس مشهور سوئسی

۱۹- Lorenz Oken

۲۰- Zircon از ریشه Jargon یا Jargoon اصل فارسی دارد و همان زرگون است. سیلیکات زرکنیوم با فرمول $Zr Si O_4$ ، سنگی قیمتی، بیشتر زردفام و نیز به رنگ‌های خاکستری و قرمز روشن.

۲۱- Mammoth نوعی از جانوران ادوار کهن که شباهت به فیل داشته است.

۲۲- آشفتگی ترجمه کلمه Chaos است و اشاره دارد به هرج و مرج ماده پیش از آفرینش و برقراری نظم و صورت موجودات. البته در این گونه بی‌نظمی و بی‌شکلی نوعی انتظار تکوین و تشکیل یا آرامش و سکون بعد از انهدام و فنا احساس میشود. قطب جنوب دنیائی است موجود اما برودت و یخ در آنجا چنین حالت و کیفیتی را مسلط می‌دارد. در میان همین یخهای قطبی است که جسد‌های نسل مضمحل‌پرنندگان و جانوران را یافته‌اند.

۲۳- Pampas دشتی وسیع در مرکز آرژانتین که از ساحل اطلس تا دامنه‌های جبال آندگسترده است. کلمه پامپاس ریشه سرخپوستی دارد و معنی «سطح هموار و صاف» می‌دهد. دشتهای کوچکتر دیگری هم در امریکای جنوبی هست که آنها را نیز پامپاس می‌گویند. پامپاس اصلی دو منطقه دارد: منطقه غربی که خشک است و بئر و شامل حیطه‌های شور و زار و نه‌های شور و بیابان‌های شنی، و منطقه شرقی که پر آب است و پراز جنگل و قلب اقتصاد آرژانتین و سرچشمه ثروت.

۲۴- Mylodon میلودون و پارامیلودون، نوعی از جانوران دوره پلیستوسن که بدنی باندازه کرگدن‌های کهن داشته است. مگاتریوم Megatherium نیز از جانوران دوران پلیستوسن بوده است.

۲۵- Mastodon از اجداد فیل‌های امروز و با جثه‌ای تقریباً باندازه آنها که در دوره پلیستوسن می‌زیسته است.

۲۶- Pterodactyl از خزندگان هوایی که سری بزرگ و دندان‌های متعدد و گردن دراز داشته و در دوره‌های ژوراسیک و کرتاسه، در حدود ۱۵۰ تا ۷۰ میلیون سال پیش می‌زیسته است.

۲۷- طوفان در مقابل Flood آورده شده که باسیل همراه است.

۲۸- سیتول پایه این شعر را بر افسانه قابیل استوار کرده است. با اینکه همه کم و بیش از این افسانه آگاهند، قسمتی از دو روایت آن، یکی از کتاب مقدس و دیگری از تاریخ بلعمی آورده میشود، که هر دو گذشته از اهمیت تاریخی و تمثیلی، ارزش ادبی بسیاری دارد. یادآوری این افسانه نیز زمینه‌ای برای ورود به عالم این شعر فراهم میکند:

== قابیل ==

از «باب چهارم، سفر پیدایش» :

«... و آدم زن خود حوا را بشناخت و او حامله شده قائن (Cain) ، قابیل یا قابیل (قابیل) رازائید و گفت مردی از بیوه حاصل نمودم* و بار دیگر برادر او هابیل رازائید و هابیل کله بان بود و قائن کار کن زمین بود* و بعد از مرور ایام واقع شد که قائن هدیه‌ای از محصول زمین برای خداوند آورد* و هابیل نیز از نخست زاد کان کله خویش و پیه آنها هدیه‌ای آورد و خداوند هابیل و هدیه او را منظور داشت* اما قائن و هدیه او را منظور نداشت. پس خشم قائن به شدت افروخته شده سر خود را به زیر افکند* آن گاه خداوند به قائن گفت چرا خشمناک شدی و چرا سر خود را به زیر افکندی* اگر نیکوئی میکردی آیا مقبول نمی شدی و اگر نیکوئی نکردی گناه بر در کمین است و اشتیاق تو دارد ، اما تو بروی مسلط شوی* و قائن با برادر خود هابیل سخن گفت و واقع شد چون در صحرا بودند قائن بر برادر خود هابیل برخاسته او را کشت* پس خداوند به قائن گفت برادرت هابیل کجاست؟ گفت نمی دانم . مگر من پاسبان برادرم هستم؟* گفت چه کرده‌ای ، خون برادرت از زمین نزد من فریاد برمی آورد* و اکنون تو ملعون هستی از زمین که دهان خود را باز کرد تا خون برادرت را از دستت فروبرد* هر گاه کار زمین کنی همان قوت خود را دیگر به توندهد و پریشان و آواره در جهان خواهی بود . قائن به خداوند گفت عقوبتم از تحملم زیاده است* اینک مرا امروز بر روی زمین مطرود ساختی و از روی تو پنهان خواهم بود و پریشان آواره در جهان خواهم بود و واقع می شود هر که مرا یابد مرا خواهد کشت* خداوند به وی گفت پس هر که قائن را بکشد هفت چندان انتقام گرفته شود و خداوند به قائن نشانی داد که هر که او را یابد ویرانکشد* پس قائن از حضور خداوند بیرون رفت و در زمین نود به طرف شرقی عدن ساکن شد...»

از «تاریخ بلعی» ، تکلمه و ترجمه تاریخ طبری :

«... پس دختری با قابیل به یک شکم بیامد بس نیکو روی ، آدم خواست که او را به هابیل دهد ، قابیل گفت : من همداستان نباشم ، آدم گفت : بروید و قربان کنید ، و آدم به سال اندر روزی معلوم کرد ، که بدان روز قربان کردی ، و دعا و سجود کردی ، و از آسمان چیزی سرخ بیامدی بر گونه آتش ، و آن را دو پر بودی سبز و بر آن قربان نشستی که اینزد تعالی پذیرفته بودی ، و گرد آن قربان که پذیرفته

نبودی هیچ نگشتی ، و چون شدی هیچ اثر از آن قربان مانده نبودی ، و مردم بدانستی که آن پذیرفته است ، و هر قربان که ناپذیرفته بودی ، هم بماندی و نسوختی ، و خداوند آن قربان میان خلق سیاه روی و شرمسار گشتی ، و این تا به وقت بنی اسرائیل بود ، پس خدای تعالی این را به فضیلت خویش برداشت ، تا اگر پذیرد و اگر نه تارستخیز خبر او کس نداند .

«چون قابیل لجاج کرد [آدم] گفت بشوید و قربان کنید ، تاهر که قربان او برند ، این دختر او را دهم . ایشان برفتند و قربان کردند و هاییل شبان بود . گوسپندی هر کدام بهتر بود بیاورد و بدان جایگاه قربان دست و پای بیست و بنهاد . قابیل برزیکر بود ، دسته‌ای گندم بیاورد از آن بدترین و کمترین ، و آدم هر یکی را پیشه‌ای آموخته بود ، پس آتش بیامد بر گونه مرغی ، و قربان هاییل بسوخت و ناپدید کرد ، و از گندم قابیل بگشت . قابیل مرهاییل را بگفت : من ترا بکشم . هاییل گفت خدای تعالی از ترسکاران بپذیرد و اگر تو دست دراز کنی به کشتن من ، من دست دراز نکنم به کشتن تو ، که من از خدای عالم بترسم و هاییل از وی شکهیدی و قابیل او را نگاه همی داشت ، تاروژی ... هاییل را خفته یافت ، سنگی بر گرفت و بر سرش زد ، و نخستین خونی که بر روی زمین ریختند از فرزندان آدم این بود ...

«چون قابیل هاییل را بکشت بترسید که پدرش بیند ، او را به پشت بر گرفت و همی برد ، و گرد جهان همی گردانید و ندانست که او را چگونه پنهان کند . پس خدای عزوجل دو کلاغ را بفرمود تا چنانکه او همی دید ، یکی یکی را بکشت و به منقار مگاکی بکند ، و آن کشته را اندر آن مگاکی پنهان کرد ، قابیل چون آن بدید . گفت : یا

ویلتا اعجزت ان اکون مثل هذا الغراب فاداری سواة اخی. گفت: مرا چندان خردودانش نبود کاین کلاغ را و اکنون مرا چنین باید کردن. برخاست و مغاکی بکند و برادر را بدانجا نهاد و خاکش بر سر کرد. و آدم علیه السلام به حج شده بود، و همه فرزندان را به قایل سپرده بود، چون باز آمد هایل را نیافت، بدانست که قایل او را گم کرد، بر او لعنت کرد و سخنانی چند گفت در این حال مرثیه هایل را ...

« پس قایل به نفرین شد و بخت بد بدوراه نمود، و ابلیس

بدو چیره شد، و قایل نزدیک پدر نیارست بودن، خواهر خویش را بر گرفت و به زمین یمن شد، و به کافری و گمراهی روزگار به سر می برد ... تا بمرد و دیگر باز نتوانست دیدن دیدار مادر و پدر را ...»

۲۹ - سنگ زر در مقابل Ore آورده شده است که معنی سنگ معدن یا کانه می دهد عموماً .

۳۰ - دریای جلیل Sea of Galilee ، « ... جلیل را دریائی است که بواسطه نسبتش به حیات عیسی مسیح در تاریخ صاحب رتبه اعلا و نام نیک و رسم آلات است، زیرا که کفر ناحوم که غالب اوقات منزلگاه مسیح بود در کناره همین دریا افتاده ...»

از « قاموس کتاب مقدس » صفحه ۲۹۰

۳۱ - دوران دوران در مقابل Eon یا Aeon آورده شده است که بمعنی عصر - های زمین شناسی یا دوره ای نامحدود و طولانی بکار می رود. در بیان عام چنین مدت طویل را « قیامت » هم گویند .

۳۲ - سباع ادنی lesser beasts آورده شده است. معمولاً جانورانی که جمجمه فرورفته تر و گنجایش مغزی کمتر دارند، پست ترند. این امر را در « تکامل » تبیین کرده اند .

۳۳ - درختزبان در مقابل Lemurine داده شده است؛ جانوران پستاندار وابسته به تیره میمون را گویند .

۳۴ - جوهر خامس در مقابل Quintessence آورده شده است. این لغت که ریشه لاتینی آن Quinta esseantia است بمعنی پنجمین یا آخرین و بالا - ترین جوهر یا قدرت جسم طبیعی (سرشت) بکار می رود. یونانیان باستان معتقد به چهار عنصر یا جوهر اصلی بودند: آتش، هوا (باد)، آب و خاک. فیثاغورثیان و ارسطو جوهر یا عنصر پنجمی (ائیر) بآنها افزودند که می گفتند وجود ملائک و کروبیان از آن سرشته است .

۳۵ - سدوم Sedom [بمعنی سوزانیدن] «شهر عظیم مداین مؤتفکات است که بسبب شقاوت اهالیش منهدم گردید و اول دفعه که لفظ سدوم در کتاب مقدس وارد گشته در تعریف مرز و بوم کنعان است و لوط آنرا برای محل سکناى خود قرار داد، زیرا اراضی اطراف آن خرم و بارآور بود و مثل جنت سیراب بود.»
«قاموس کتاب مقدس» صفحه ۴۷۳
از این شهر و قوم آن در قرآن به «ثمود» و از عموره به «عاد» یاد شده است.

۳۶ - یهودا اسخریوطی Judas. «یهودای اسخریوطی تسلیم کننده مسیح که از حکایت و قصه او خبری مذکور نیست اما لقبش مرکب از دو لفظ عبرانی است یعنی ایش قریوت یا خریوت (مرد قریوت) که یکی از شهرهای یهودا بوده است. و یهودا پسر شمعون اسخریوطی نیز خوانده شده است. و از برای حمل خزینه حواریون معین گردیده. این انتخاب سبب بیداری عرق طمع وی گشته باعث آن شد که مولای خود را از برای سی پاره نقره تسلیم نماید...»
«قاموس کتاب مقدس» صفحه ۹۷۸

۳۷ - به توضیح مربوط به قابیل نگاه کنید.

۳۸ - درباره بوسه خیانت آمیز و حيله گرانه یهودا در باب بیست و ششم انجیل متی چنین آمده است.

«... و هنوز (عیسی) سخن می گفت که ناگاه یهودا که یکی از آن دوازده بود با جمعی کثیر با شمشیرها و چوبها از جانب رؤسای کهنه و مشایخ قوم آمدند. و تسلیم کننده او بدیشان نشانی داده گفته بود هر که را بوسه زنم همان است او را محکم بگیرید. در ساعت نزد عیسی آمده گفت: سلام یا سیدی و او را بوسید * عیسی وی را گفت ای رفیق از بهر چه آمده ای، آنگاه پیش آمده دست بر عیسی انداخته او را گرفتند.»
۳۹ - انسان مسیح گرسنه را سیتول در مقابل «عیسی مسیح مصلوب» آورده است تا سنجشی بین انسان و عیسی و نیز تصلیب و گرسنگی در ذهن آید.

۴۰ - خاکستر در مقابل ashes آمده که به معنی مرده و خاک اموات به کار می رود و در ترجمه به خاک بدل نشد تا بستگی آن با «آتش» و «روز رستاخیز» از دست نرود.

ترجمه و نوشته م. مهرک

در رویش هر حبیب

سیزده یا چهارده ساله بودم. عصرها می رفتم در دروازه سعدی شیراز. شبدرها بابوی خوش جان می گرفتند و سر حال می آمدند. شقایقها، که امروز لقب لاله گرفته اند مثل چراغ وسط شبدر می درخشیدند. عادت بود که وسط این شبدرها خودم را ولو کنم. گیوه هایم را زیر سرمی گذاشتم و چشم به آسمان آبی شیراز می دوختم. حظ می کردم و یک نوع بی حالی و بی خیالی مطبوعی حس می کردم.

یکی از این روزها، در کنار مزرعه شبدر، همانطور که خوابیده بودم سروصدائی شنیدم. دیدم درویش بلند قد تر و تمیزی که شال سبزی دور فینه درویشانه پیچیده است با سه بچه درویش که شبکلاه مولوی به سر دارند ایستاده اند و بلند بلند صحبت می کنند. درویش با چهره بور و ریش دو شقه بلند و سبیل نرم و آویخته، چنان زمین را ورنه انداز می کرد که اگر کلاه درویشی اش نبود مسلماً با یک مهندس ایتالیائی که آن روزها جاده می ساخت اشتباه می شد.

اما غرض درویش پیدا کردن جای مناسبی برای معر که گیری بود. چون ایام عید بود و شیرازیان برای همگامی با دختر شاه پریان به حوض ماهی می رفتند و خود را به آب آن نهر می زدند، درویش درست سر راه تا بهران می خواست تخته پوست بیندازد و بساط معر که را جور کند. من دیگر کاری به کار درویش نداشتم. مرشدی که را پیدا کرده بودم و طبعاً معر که دنبال دکه درویش است. درویش هم کاری به کار من نداشت. شاید هم از قلندری و ولنگ و وازی من خوشش آمد که زیر آفتاب لطیف فروردین شیراز جای با صفائی پیدا کرده ام و از عطر مرطوب شبدرها مشام جان را صفائی داده ام.

فردا که به عادت مألوف آمدم وضع طور دیگر بود. درویش گوشه دنج مرا برهم زده بود. مردم بسیاری بیضی وار حلقه زده بودند. درویش در یکی از کانون های بیضی ایستاده بود و بچه درویشان با چشم های براق در کانون دیگر بیضی ایستاده چشم به دهن درویش دوخته بودند. درویش خطبه و حمد و ثنا را تمام کرده بود که دستی به سبیل نرم خویش کشید و تبر زین را به زیر بغل گذاشت و دو دست را محکم بهم کوفت. و با صدای غرا و خوشی خواند:

«هیچکس از پیش خود چیزی نشد،

هیچ آهن خنجر تیزی نشد؛

هیچ حلوائی نشد استادکار

تا که شاگردش کورریزی نشد.»

باز دو دست را بهم کوبید و رو کرد به دو بچه درویشان و گفت:

- ای بچه درویش!

- ایوالله امرشد جان.

- می دانی که «تا نگرید ابر کی خندد چمن؟»

- ایوالله امرشد جان، خوب خوب می دانم. هر بچه ای می داند که اگر ابر پدر

سوختگی کرد و نبارید چمن سبز خندان نخواهد شد.

- ای بچه درویش آگاه باش که تا طفل نگرید ننوشد لبین ،
- ایوالله مرشد، به ولای علی، حق می گوئی. ما همه مان در دامن ننه ها این
درس را یاد گرفته ایم و هر وقت هوس پستان پرشیر ننه را کرده ایم آنقدر وق زده ایم
که خانه به لرزه افتاده است.

- ای بچه درویش، پس هر چه من می دانم توهم با این قد و قواره كوچك
می دانی ؟

- مرشد، حق نگهدارت باشد. اما تو هزار چشمه کار بلدی که بچه درویش
از آن خبر ندارد.

در این وقت دو بچه درویش دیگر باهم همصدا شده بلند گفتند:
- ایوالله مرشد، بهوالله مرشد، امروز یکی از آن چشمه کارهایت را به کار
ببند تا مردم بدانند در حرفه درویش چه کشف و کراماتی خفته است.
- بچه درویشان، کدام چشمه کار را دلتان می خواهد ؟ می خواهید مار های
شاخدار را باهم جنگ بیندازم ؟

- جنگ مار دیدنی است. اما کار درویشان راهگذر است نه مرشد.
- می خواهید از توی کلاهتان قورمه سبزی داغ در بیارم ؟
- مرشد این کار منکم خان بود که چشم بندی می کرد.
- می خواهید غیب بشوم و مرا نبینید ؟
- مرشد ، هجرانت گران است. حیف نباشد این مردم شریف را رها کنی و
به چاک غیب بزنی ؟

- پس امروز يك کار می کنم که در داستانش بنویسند.
- آن کار چه باشد ؟

- سرت را مثل دسته گل می برم که يك قطره خون از آن نچکد و وقتی که
همه دیدند که چشم بندی نیست آن را دوباره می چسبانم.
- مرشد، سر که نه در راه عزیزان بود،
بار گرانی است کشیدن بدوش.

- بیا، حق نگهدارت باد. این سر را بگیر و هر کارش می خواهی بکن.
بعد درویش مرحب تبرزین را گذاشت روی تخته پوست، شروع کرد یکی دو
بار در طول بیضی رفت و آمد کردن، و ذکر خواندن. آنگاه با طمأنینه، آرام آرام
آستین هایش را زد بالا، بطوری که ساق دست پریشمش پیدا شد. بعد رفت سر جعبه
معر که گیری و خنجری را در غلاف از جعبه بیرون آورد. خنجر را از غلاف در آورد
و برهنه روی دمت گرفت و گفت:

- ایها الناس از صغیر و کبیر! این خنجر بر ابر را که نوك آن از نیش مار شاخدار
هم تند ترست می بینید ؟ هر حلال زاده ای بخواهد می تواند تیزی این خنجر را امتحان
کند. این خنجر همه چیز را می برد و از جمله گلوی بچه درویش را.
سپس قدم تندی برداشت و خنجر را همانطور که بچه درویش ایستاده بود
روی گلویش گذاشت.

نفس در سینه ها گرفت. چشم ها حیران و خیره درویش را می پائید. وحشت و

اضطراب همه را گرفته بود. اما درویش کارد را برداشت و گفت صلوات بلند بفرستید. جماعت صلوات بلندی فرستاد. آنگاه درویش خنجر را در غلاف گذاشت، و آن را در شال خود فرو کرد. تبرزین را برداشت و آمد جلو، با ته تبرزین دایره‌ای روی خاک کشید و فرمان داد که بچه درویش در آن دایره بنشیند، و گفت مبادا پایت را ازین دایره بیرون بگذاری. حیات و ممات تو بستگی به فرمان برداریت دارد. تکان خوردی کار خراب می‌شود. بنشین و نجسب. بعد درویش مرحب شروع کرد به ثنا و دعای مردمان کریم و بافتوت و این غزل حافظ را که من یکی دو بیت آنرا در نظر دارم خواند:

آن کیست کز روی کرم بامن وفاداری کند،
بر جای بدکاری چو من یکدم نکوکاری کند؛
چون من گدای بی نشان مشکل بود یاری چنان
سلطان کجا عیش نهران بارند بازاری کند!

سپس گفت: از يك حلال زاده شیر پاک خورده می‌خواهم که کرم کند و مرا یاوری کند، و يك پنجقرانی سکه صاحبقران به بچه درویشها نیاز کند. یکی از داشهای بنام دروازه سعدی سکه پنجقرانی را پراند وسط معرکه. - حق پشت و پناخت. علی یارت. دست دهنده‌ات محتاج نشود. حالا دیگر کار آماده است. اگر جوانمردان که اینجا هستند فتوت کنند و عشق الهی به درویش بزنند و چراغ اول را روشن کنند من سراین بچه درویش را می‌برم.

مردم با بیتابی منتظر بودند دو بچه درویش شبکلاه خود را از سر برداشتند؛ زلفشان تا سانه پریشان شد. با این حال شروع به گرداندن کلاه کردند. مردم از شدت بی‌صابری و عشق به دیدن هنر درویش مرحب هر کس بفراخور جیب خویش سکه‌ای در کلاه درویش انداختند.

کم کم کنار افق قرمز می‌شد؛ و پیدا بود که خورشید قصد درنگ ندارد و غروب نزدیک می‌شود. درویش که چراغ الله اول را گرفته بود و مردم را تشنه می‌دید گفت: خیال نمی‌کنم هیچ حلال‌زاده‌ای طالب باشد که در دم غروب سراین بچه درویش را ببرم. من همه جوانمردان این جمع را دعوت می‌کنم که فردا دو ساعت از ظهر گذشته بیایند همین جا، در همین مکان، تا من سر بچه درویش را ببرم و دوباره به گردش بچسبانم.

همه‌های در مردم بلند شد. بیچ بیچ در جمع در گرفت. آدمهای پیر و باتجربه گفتند: درویش کک می‌زند، سر بریدنی نیست. مگر می‌شود سر را برید و چسبانند؟ این حرفها را درویش برای ننه‌اش می‌زند. اما داشها و جوانها فریفته حرف درویش شده بودند. درویش مرحب سخنور بود، پشت هم انداز بود، شیرین بیانی می‌کرد، با اطمینان خنجر در می‌آورد. بعلاوه بلد بود دایره به آن خوبی با ته تبرزین بکشد. راضی شدند و با اصرار درویش را قسم دادند که فردا همین جا معرکه بگیر و سر بچه درویش را ببر و بچسبان.

شب من در خانه قصه را نقل می‌کردم و از کاکام غلام دعوت کردم که فردا بیاید و کرامت درویش را با چشم خودش ببیند. پدرم با عصایش محکم زد روی گرده‌ام، که بچه احمق، مگر مغز خرتوی کله‌ات گذاشته‌اند! خنجر و گوشت که بهم جور در نمی‌آیند. درویش کک می‌زند.

قسم خوردم که به چشم دیدم که خنجر را درویش در دست گرفت و بچه درویش را در دایره نشاند.

پدرم گفت: - بسیار خوب، بعد چه غلطی کرد؛ گفتم امروز هیچ، گفت اینکار وقت و حوصله بیشتر می‌خواهد و چراغ اللهش را گرفت. گفت فردا سر بچه درویش را می‌برد و می‌چسباند.

پدرم گفت راست گفته‌اند که تا احمق در جهانست مفلس در نمی‌ماند. پسر ابله، کار درویش با چراغ الله به سامان رسید. اگر تو دیدی که دیگر دست به خنجر گیرد و سر را ببرد من یک روز پول روزانهات را دو برابر می‌کنم. مشروط بر اینکه کلاه بردارانی مثل درویش مرحب جیبت را نزنند.

اما من حرف پدرم را باور نکردم. گفتم این هم مثل خیلی از حرفهایش از روی بدبینی است.

فردا نهار که خوردم از خانه زدم به چاک و رفتم یک جای خیلی خوب و عالی گرفتم و نشستم. مردم مثل مور و ملخ آمدند. جمعیت موج می‌زد، که درویش با بچه درویشان رسیدند.

درویش مرحب همان کارهای دیروزی را شروع کرد. خطبه خواند؛ دعا کرد؛ شعر گفت؛ سخنوری کرد؛ جلو رفت، عقب برگشت؛ با تبر زین بازی کرد؛ دایره کشید، بچه درویش را در دایره نشاند، و بالاخره لحظه موعود در رسید که درویش مرحب کرامت کند و سر بچه درویش را طوری ببرد که خون از آن نچکد و از نو آن را بچسباند. درست در لحظه حساس، آنگاه که چشمان خیره بود و نفسها در سینه‌ها حبس بود و قلبها از اضطراب و هیجان می‌گرفت، وقتی که خنجر روی شریان‌های گردن بچه درویش بود، گرگعلی خان، آزان پست رسید و گفت:

- نادر ویش بی آبرو، نکفتم معر که نگیر.

و درویش مرحب در یک چشم بهم زدن فرار کرد و من دیدم که بچه درویشها هم صندوق معر که را از حادثه نجات داده دنبال درویش مرحب می‌دوند. ما همچنان در اول عشق درویش مرحب ماندیم.

معلوم شد که درویش مرحب در بریدن استادست. امانه سر بچه درویش؛ بلکه جیب مردمان ساده لوح و خوش باور را.

رسول پرویزی

هرات

چند نکته تازه

پس از آنکه انگلیسیها محمد شاه قاجار را مجبور به چشم پوشی از تصرف هرات کردند، در اوایل سلطنت ناصرالدین شاه میرزا آقاخان نوری اعتمادالدوله صدراعظم ایران را بر آن داشتند که معاهده‌ای امضا کند و متعهد شود که دولت ایران هرگز به هرات قوافرستد و استقلال آنرا به رسمیت بشناسد. در قرن نوزدهم، هرات در نظر انگلیسیها دارای اهمیت بسیار بود، زیرا که تمام جهانگشایانی که به قصد فتح هندوستان عازم شده بودند از این شهر گذشته بودند و بدین مناسبت هرات را «کلید هندوستان» می‌نامیدند.

هنوز از سلطنت ناصرالدین شاه چند سالی نگذشته بود که خبر رسید دوست محمد خان امیر کابل، به قصد تسخیر هرات عازم شده است. دولت ایران بی‌درنگ تصمیم گرفت قشونی برای حفاظت این شهر کسبیل دارد و اعلام داشت که عمل دوست محمدخان باعث تحریک ترکمنها می‌شود و آنها را بر آن می‌دارد که در مرزهای شمال شرقی ایران به قتل و غارت پردازند.

دولت ایران این تصمیم را بدون اضطراب و تشویش نگرفت، زیرا که می‌توانست انگلیسیها ترکان عثمانی را تحریک کنند که در صورت حمله ایران به هرات، قوایی به ایالات غربی ایران بفرستند. در آن وقت انگلیسیها و فرانسویها با روسها برای دفاع از موجودیت امپراطوری عثمانی را اربابارزه می‌کردند و جنگ معروف کریمه در جریان بود و طبیعتاً سلطان عثمانی توصیه انگلیسیها را در مورد حمله به ایران می‌پذیرفت. در این صورت، دولت ایران هیچ چاره‌ای نداشت جز آنکه از روسها استمداد کند. بوره، سفیر فرانسه در تهران، در نامه‌ای که به والوسکی، وزیر امور خارجه فرانسه می‌نویسد، متذکر می‌شود که اگرچه دستورهای را که اعتمادالدوله به کاردار سفارت ایران در سن-پترزبورگ داده ندیده است، ولی اطمینان دارد که دولت ایران از روسها برای دفع حمله احتمالی انگلیسیها استمداد کرده است.

در قضیه هرات، دولت ایران چنین احساس می‌کرد که انگلیسیها دوست محمد

خان را تحریک کرده اند که آن شهر را متصرف شود، و چون اعتمادالدوله انگلیسیها را متهم به عدم رعایت معاهده ای می کرد که در اوایل سلطنت ناصرالدین شاه در باره هرات بسته شده بود، بنابراین به خود حق می داد که با آنها وارد مبارزه شود و از افتادن هرات به دست دوست محمد خان جلوگیری کند. گذشته از این، محمد یوسف، فرمانروای هرات که به استقلال حکومت می کرد، از ناصرالدین شاه کمک خواسته بود و پادشاه ایران چنین احساس می کرد که اگر به یاری او نشتابد، این عمل از طرف ایرانیها به عنوان ضعف او تلقی خواهد شد. در اینکه انگلیسیها مخالف تصرف هرات به دست دوست محمد خان نبودند تردیدی نیست، زیرا کلارندان، وزیر امور خارجه انگلیس، به سفیر خود در تهران که مری نام داشت نوشته بود که دولت انگلیس مخالف ایجاد وحدت افغانستان به وسیله دوست محمد خان نیست^۱.

در بهار ۱۸۵۶ میلادی قوای ایران به سوی هرات حرکت کرد و محمد یوسف، فرمانروای آن شهر، دروازه ها را به روی ایشان بگشود، ولی چون ایرانیها به عنوان فاتح وارد شده بودند و رفتاری غرور آمیز داشتند، محمد یوسف خشمگین شد. در واقع ایرانیها می پنداشتند که این شخص چون از ناصرالدین شاه یاری خواسته است، بنابراین یکی از اتباع ایران به شمار می رود. محمد یوسف که ظاهراً از کرده خود پشیمان شده بود، به این طرز رفتار اعتراض کرد و پرچم انگلیس را روی برج و باروهای هرات برافراشت و سپاهیان ایران را از این شهر بیرون کرد. ایرانیها در تمام تابستان ۱۸۵۶ مشغول محاصره شهر بودند، تا آنکه محمد یوسف تغییر عقیده داد و در صد آمد تسلیم شود. ولی در این هنگام عده ای از بزرگان هرات او را دستگیر کردند و به اردوگاه ایرانیها فرستادند و پیغام دادند که پادشاه ایران بدان وسیله بهتر می تواند از خدمات او استفاده کند. جانشین او به نام عیسی خان نامدتی در برابر سپاهیان ایران پایداری کرد، ولی عاقبت تسلیم شد و دروازه های شهر را به روی ایرانیها گشود. والوسکی، وزیر امور خارجه فرانسه، به محض آنکه از اقدامات ایرانیها آگاهی یافت بر آن شد که دولت ایران را از تصرف هرات باز دارد. علت این عمل طرفداری فرانسه از انگلیسیها نبود، بلکه فرانسویها می دیدند که دولت ایران تاب پایداری در برابر انگلیسیها ندارد، و چون ناپلئون سوم، امپراتور فرانسه در صدد بود که نفوذ فرانسویها را در ایران برقرار کند و مخصوصاً چون در نظر داشت که برای کالاهای فرانسوی بازاری در ایران به دست آرد، چنین تصور می کرد که ناصرالدین شاه نباید با انگلیسیها مخالفت کند، زیرا که در برابر آنها تاب مقاومت ندارد و بیش از پیش تحت تسلط آنها قرار خواهد گرفت.

۱- کلارندان به مری، ۱۵ مه ۱۸۵۶، بایگانی وزارت امور خارجه انگلیس، ۲۴۸۱۶۷.

این بود که بوره سفیر فرانسه در تهران طبق دستور دولت متبوع خود به حضور میرزا آقاخان نوری اعتمادالدوله رفت و به او گفت که در گذشته اقدامات محمد شاه قاجار بمنظور تصرف هرات باعث اختلافات فراوان میان انگلیس و ایران شده است و چون انگلستان هرات را کلید هندوستان می‌داند، دولت ایران نباید آنرا به تصرف در آورد. گذشته از این به وی تذکر داد که دوست محمد خان، امیر کابل، در نتیجه بروز شورش در این شهر مجبور شده است به مقر حکومت خود باز گردد و چون دیگر خطری متوجه هرات نیست، سربازان ایرانی باید از آنجا فرا خوانده شوند. اعتمادالدوله در پاسخ گفت که با اظهارات او موافق است، ولی باید این مطالب را به شاه معروض داشت.^۲

روسها نیز ظاهراً به همان دلیل مایل نبودند که ایرانیها با تصرف هرات بهانه‌ای برای مداخله در امور داخلی ایران به دست انگلیسیها بدهند. در واقع دولت انگلیس اظهار می‌داشت که چون دولت ایران، طبق معاهده ترکمانچای مجبور و ملزم است نمایندگان تجاری روس را در تمام شهرهای خود بپذیرد و در صورت تصرف هرات باید به روسها اجازه دهد که در آنجا به دادوستد بپردازند، ممکن است در نتیجه تحریکات آنها آشوبی در این شهر مهم برپا شود و منافع انگلیسیها در هند به خطر افتد. در هر حال، گورچاکوف، صدراعظم روسیه، به کاردار سفارت در تهران دستور داد که ناصرالدین شاه را از عواقب فتح هرات بر حذر دارد و همچنین حاضر شد برای رفع اختلاف میان انگلیس و ایران وساطت کند. صدراعظم روسیه ضمن گفتگو با «ودهوس»^۳ سفیر انگلیس در سن پترزبورگ، چنین گفته بود که دولت ایران برای دفع حمله دوست محمد خان از وی یاری خواسته است ولی دولت روسیه با این تقاضا موافقت نکرده است.^۴ روسها گذشته از آنکه نمی‌خواستند که دولت ایران بهانه‌ای به دست انگلیسیها بدهد، خود نیز قادر نبودند برای جلوگیری از تحکیم قدرت انگلیس در ایران اقدامی بکنند. زیرا که جنگ کریمه تازه به پایان رسیده بود و روسیه دیگر قدرت مقابله با انگلیسیها را نداشت.

در این جریانات ناگهان امام مسقط، ظاهراً به تحریک انگلیسیها، در صدد تصرف بندرعباس برآمد و دولت ایران ناگزیر از دولت فرانسه تقاضا کرد که این بندر را «تحت حمایت» خود بگیرد! ولی والوسکی، وزیر امور خارجه فرانسه، در جواب نوشت که فرانسه با اتخاذ تصمیم خصمانه‌ای علیه امام مسقط از حدودی که برای سیاست خود در خلیج فارس قائل شده است تجاوز خواهد کرد! اما حاضر است برای رفع

۲- بوره به والوسکی، ۴ فوریه ۱۸۵۶، بایگانی وزارت امور خارجه فرانسه Perse، ج اول، ورق ۱۹۷.

۳- Wodhouse

۴- ودهوس به کلارندان، ۱۰ اکتوبر ۱۸۵۶، بایگانی وزارت امور خارجه انگلیس، ۶۵۴۷۳، شماره ۱۹۹.

اختلاف میان ایران و امام مسقط و ساطت کند . ۵
 دولت ایران که از بروز اشکالات در خلیج فارس بیم داشت به فکر تأمین موقعیت این ناحیه افتاد و چون پیاده شدن قشون انگلیس را به جزیره خارک در زمان محمد شاه فراموش نکرده بود، در صدد برآمد که ایالات جنوبی را از خطر حمله احتمالی انگلیسیها محفوظ دارد. برای این منظور، مشاوران ناصرالدین شاه جلسه‌ای با حضور او تشکیل دادند و تصمیم گرفتند که قوایی به محمره (خرمشهر) بفرستند و در اطراف کارون استحکاماتی برپا کنند تا از حرکت ناوگان انگلیس جلوگیری به عمل آرند و چون از هر سو دنبال متحدی می‌گشتند، تصمیم گرفتند از ممالک متحد امریکای شمالی کمک بخواهند و برای این منظور، به سفیر ایران در قسطنطنیه دستور دادند که نزد نماینده امریکا در این شهر برود و از او تقاضا کند که دولت امریکا سواحل خلیج فارس را تحت حمایت خود بگیرد . ۶ معلوم نیست که اولیای دولت ایران چگونه به این خیال افتادند ، ولی احتمال می‌رود که از قدرت دریائی امریکا آگاهی داشتند.

وحشت دولت ایران از پیاده شدن قشون انگلیس در جنوب بی‌دلیل نبود ؛ زیرا که در یازدهم ژوئیه ۱۸۵۶ ، کلارندان ، وزیر امور خارجه انگلیس نامه‌ای به استیونس ، کنسول خود در تهران ، نوشت و متذکر شد که چون ایران ، برخلاف معاهده ۷ ، ۱۸۵۳ به هرات قشون فرستاده است ، بنابراین علناً با انگلیس وارد جنگ شده است . يك هفته بعد ، وزیر امور خارجه انگلیس دو باره به استیونس نوشت که به فرمانروای هندوستان دستور داده است قوایی برای تصرف بوشهر به خلیج فارس بفرستد . همچنین در نامه‌ای که برای میرزا آقاخان نوری فرستاد از رفتار دولت ایران شکایت کرد و متذکر شد که قبل از تجدید مسئله هرات ، دولت ایران شخصی را که در باره ملکه ویکتوریا عبارات زننده و مستهجن به کار برده است به مقام فرماندهی قشون منصوب کرده و باین عمل مخالفت و بی‌اعتنائی خود را نسبت به انگلستان اعلام داشته است و بجای آنکه به تقاضای انگلستان در مورد حفظ استقلال هرات توجه کند ، در تصمیم خود مبنی بر تصرف این شهر پافشاری کرده است تا بی‌اعتنائی خود را نسبت به دولت انگلیس نشان دهد . بنابراین به حکومت هند دستور داده شده است که قوایی به خلیج فارس بفرستد و مسئولیت نتایج آن به گردن وزیران ایران خواهد بود . ۸

۵- والوسکی به بوره ، ۹ فوریه ۱۸۵۶ ؛ بایگانی وزارت امور خارجه فرانسه ، Perse ، ج ۲۶ ، ورق ۲۱۱ .

۶- رجوع شود به گزارش کرامپتون (Crampton) سفیر انگلیس در واشنگتن خطاب به کلارندان ، ۲۷ مه ۱۸۵۶ ، بایگانی وزارت امور خارجه انگلیس ، ۲۴۸/۱۶۷

۷- برای دانستن این معاهده ، رجوع شود به کتاب تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن نوزدهم ، ج ۲ ، ص ۴۹۵ .

۸- کلارندان به صدراعظم ایران ، ۱۰ اکتوبر ، ۱۸۵۶ ، بایگانی وزارت امور خارجه انگلیس ، ۲۴۸ / ۱۶۷

به محض آنکه خبر وصول این نامه شیوع یافت ، هرج و مرج عجیبی در تهران برپا شد . کالاهائی که از هند وارد شده بود چندین بار دست به دست گردید و کسانی که موفق به خرید آنها می شدند ، آنها را احتکار می کردند . در این وقت ، دولت ایران به حکام ایالات جنوبی دستور داد که تمام دهکده های ساحلی را ویران سازند تا از پیشرفت قشون انگلیس به داخل مملکت جلوگیری شود.^۹ همچنین به فکر افتاد که علیه انگلیسیها جهاد اعلام کند. عده ای از بزرگان کشور این تصمیم را نپسندیدند ، زیرا که می ترسیدند که عوام از موقعیت استفاده کنند و به غارت اموال دوست و دشمن پردازند. در هر حال فرمان ناصرالدین شاه در مورد جهاد با سرو صدای بسیار خوانده شد ، ولی ظاهراً کسی بدان توجه نکرد و در نتیجه این فرمان اثری نداشت.^{۱۰}

در اول ماه نوامبر ۱۸۵۶ ، فرمانروای هند از طرف دولت انگلیس به ایران اعلان جنگ داد و برای توجیه این عمل ، بیانیهای صادر کرد . در این بیانیه ذکر شده است که ایران عهد نامه سال ۱۸۵۳ را نقض کرده است . همچنین یاد آور شده است که ایران به بهانه حفظ هرات از تجاوزات دوست محمدخان ، هرات را به تصرف در آورده و عمداً اظهار داشته است که این شخص طبق دستور دولت انگلیس تصمیم به اشغال هرات گرفته است . فرمانروای هند در دومین بیانیه خود ، به بازرگانان ایرانی مقیم هند دستور داد که کالاهای خود را با کشتی به ایران حمل کنند و در ظرف سی روز آینده به وطن بازگردند. در سومین بیانیه ، حکومت هند به اتباع ایران در خاک هند اطمینان داد که می توانند بدون وحشت در محل خود بمانند ، به شرط آنکه دست به اقدامات مخرب نزنند.^{۱۱}

در این هنگام ، گورچاکف ، صدر اعظم روسیه ، به ودهوس ، سفیر انگلیس در سن پترزبورگ ، چنین گفت که دولت روسیه متأسف است از این که انگلستان به وی اجازه نداده است بین دو کشور وساطت کند . سفیر در پاسخ گفت که دولت متبوع او نمی تواند سخنان فریبنده دولت ایران را ضمن سقوط هرات بپذیرد و بهتر است روسیه به ناصرالدین شاه گوشزد کند که هر چه بیشتر در پذیرفتن تقاضای دولت انگلیس در مورد تخلیه هرات تعلل ورزد ، بیشتر خود را گرفتار غضب آن دولت خواهد کرد . گورچاکف گفت که به پادشاه ایران توصیه کرده است که چشم از تصرف هرات بپوشد و با آنکه قشون ایران وارد خاک هرات شده است ، باز دولت روسیه حاضر است در

۹- استیونس به کلارندان ، ۱۸ اکتوبر ۱۸۵۶ ، بایگانی وزارت امور خارجه انگلیس ، ۲۴۸/۱۶۷ ، شماره ۷۵.

۱۰- کنت دوکوبینو ، کاردار سفارت فرانسه در ایران ، صحنه ای را که در آن فرمان ناصرالدین شاه مربوط به جهاد خوانده شد شرح می دهد. برای جریانات مضحک این صحنه رجوع شود به کتاب او تحت عنوان : «سه سال در آسیا»

۱۱- رجوع شود به:

استقرار مجدد روابط بین ایران و انگلیس سعی کند^{۱۲}.

در این ضمن ، قشون انگلیس به سوی خلیج فارس به حرکت درآمد. انگلیسیها برای حمله به ایران چندین نقشه طرح کردند: نیروی مرکب از افراد انگلیسی و هندی می توانست با کمک قوای افغانی به سوی هرات حرکت کند. ولی این نقشه به علت مسافت زیاد میان هند و هرات متروک ماند. نقشه‌ای که بیشتر مورد قبول واقع گردید تصرف جزیره خارک بود و تصمیم گرفته شد که از این جزیره حمله به خاک ایران آغاز شود.

قوای اعزامی جزیره خارک را در چهارم دسامبر ۱۸۵۶ اشغال کرد و پنج روز بعد قسمتی از آن در نزدیکی بوشهر پیاده شد. در ماه ژانویه ۱۸۵۷ ، فرماندهی قوای اعزامی به جیمز اوترام^{۱۳} سپرده شد. این سردار به سربازان ایران که تحت فرمان شجاع الملك و در هفتاد و سه کیلومتری بوشهر بودند حمله برد و آنها را مجبور به فرار کرد. اما چون نمی خواست که وارد گردنه ها شود از تعقیب آنها چشم پوشید و انبار مهمات ایرانیها را که بجای مانده بود منفجر ساخت و مراجعت کرد. شجاع الملك که در نتیجه شنیدن صدای انفجار از بازگشت انگلیسیها آگاه شده بود بی درنگ فرمان حمله داد و در خوشاب به آنها برخورد. در این نبرد نیز فتح و فیروزی با انگلیسیها بود.

در ماه مارس ۱۸۵۷ ، قوای اعزامی در نزدیکی محمره پیاده شد و ایرانیها چون غافلگیر شده بودند روبه گریز نهادند. سپس اوترام چند کشتی کوچک به اهواز فرستاد و آنها را اشغال کرد. عملیات نظامی انگلیسیها به همین جا پایان یافت. از آغاز پیدا بود که ایران در این جنگ شکست خواهد خورد. سربازانی که برای دفع حمله دشمن به زیر بیرق فرا خوانده شده بودند هیچگونه تعلیمات نظامی ندیده بودند و سرداران ایرانی نیز از موضوعات فنی اطلاع نداشتند. عجب آنکه عده‌ای از مردم علناً مخالفت خود را با دولت ابراز می داشتند و علیه سیاست ایران اعتراض می کردند. در میان این عده بازرگانانی یافت می شدند که تجارت آنها با هند دچار وقفه شده بود و خواهان استقرار مجدد روابط ایران و انگلیس بودند. در چنین وضعی ، تمام اقدامات دولت ایران به منظور جلوگیری از انگلیسیها بی ثمر بود^{۱۴}. دولت عثمانی اگرچه علناً در جنگ میان ایران و انگلیس دخالت نکرد ، ولی از فروش کندم به ایرانیها امتناع ورزید؛ در صورتی که به انگلیسیها کمک کرد تا هر گونه مواد غذایی از بغداد خریداری کنند.

۱۲- ودهوس به کلارندان ، ۱۲ نوامبر ۱۸۵۶ ، بایگانی وزارت امور خارجه ، انگلیس
۲۴۸/۱۶۷ ، شماره ۲۵۴ .

۱۳- James Outram

۱۴- گوینو به دالوسکی ، ۱۰ ژانویه ۱۸۵۷ ، بایگانی وزارت امور خارجه فرانسه ، Jersey ،

ج ۲۷ ، ورق ۳۳ .

در این هنگام باز میان سفیر انگلیس در سن پترزبورگ و صدر اعظم روسیه گفتگویی در باره ایران در گرفت. سفیر انگلیس عقیده داشت که دولت ایران در نظر دارد پس از تصرف هرات به قندهار حمله کند؛ در آن صورت دولت انگلیس به جیمز اوترام، فرمانده قوای اعزامی در خلیج فارس، دستور خواهد داد که عملیات نظامی علیه ایران را ادامه دهد. گورچاکف در جواب گفت که از قصد ایران اطلاعی ندارد، ولی اگر ناصرالدین شاه از سلطنت خلع شود یا سلسله ای دیگر روی کار آید، روسیه مجبور خواهد شد دست به بعضی اقدامات بزند؛ لیکن هنوز قوایی به مرزهای ایران نفرستاده است ۱۵.

با وجود این، گورچاکف دستور داد که ژنرال خرولف ۱۶، فرمانده قوای روس در قفقاز به سن پترزبورگ بازگردد تا در صورت ادامه جنگ ایران و انگلیس اقدامات احتیاطی برای حفظ منافع روسیه به عمل آید ۱۷.

احتمال می رود که دولت انگلیس بیم داشت مبادا روسیه به طرفداری از ایران وارد جنگ شود. این بود که به جان لارنس، نماینده خود در پشاور، دستور داد که معاهده ای با دوست محمدخان ببندد. در این معاهده که در ماه ژانویه ۱۸۵۷ به امضا رسید، چنین ذکر شده است که اگر ایران پس از اشغال هرات به متصرفات امیر کابل بتازد، حکومت هند تا زمانی که جنگ میان انگلیس و ایران برقرار است سالانه هزار روپیه به دوست محمدخان خواهد داد و همچنین افسرانی برای تعلیم قشون افغان اعزام خواهد داشت ۱۸.

اما این اقدامات زاید بود؛ زیرا که فرخ خان، فرستاده ناصرالدین شاه، در سال ۱۸۵۷، معاهده ای با لرد کولی سفیر انگلیس در پاریس منعقد ساخت و بدین ترتیب به جنگ میان ایران و انگلیس خاتمه داد. بر طبق یکی از مواد این معاهده، دولت ایران تعهد کرد که هرات را تخلیه کند و از هر گونه ادعائی نسبت به آن چشم ببوشد ۱۹.

اسماعیل دولتشاهی

۱۵- نامه ودهوس به کلارندان، ۱۰ ژانویه ۱۸۵۷، بایگانی وزارت امور خارجه انگلیس، ۲۴۸/۱۶۹.

۱۶- Chruloff

۱۷- ایضا، نامه مورخه ۲۴ ژانویه ۱۸۵۷

۱۸- رجوع شود به

Rawlinson, England And Russia in the East p.93, 1875, London

۱۹- سفارت فرخ خان به پاریس و لندن و گفتگوهای او با وزیر امور خارجه فرانسه و ناپلئون سوم و انعقاد معاهده پاریس مطالب فصلی است که شاید در آینده درباره آنها بحث شود.

بی بی منجمه

اکنون که زنان ایران در همه حقوق اجتماعی با مردان برابر شده اند بی فایده نیست که درباره مقام زن در جامعه ایرانی در طی تاریخ تحقیق بیشتری انجام بگیرد. تا حال زنان نامور را میان طبقه شاعران و گاهی امیران می یافتیم. اما گاهی در زمره دانشمندان و سیاست پیشگان نیز به نام زنانی بر می خوریم که صاحب شأن و مقامی بوده اند. از آن جمله «بی بی منجمه» است که مقارن هجوم مغول در دستگاه سلجوقیان آسیای صغیر (یا سلجوقیان روم) مقام بزرگی داشته و بسبب مهارت در علم نجوم همواره مقرب درگاه سلطان بوده است.

شوهر بی بی به توصیه زنتش به مقاماتی نائل شده و پسر او معروف به «ابن بی بی» از مورخان مشهور است که از جمله آثار او کتاب «الاورامر العلابیه فی الامور العلابیه» در تاریخ سلجوقیان روم است. شرح حال این زن نامدار را پسرش در تاریخ خود آورده است که اینجا از متن آن عیناً نقل می شود:

... والدۀ بنده یعنی منجمه رحمها الله که دختر کمال الدین سمنانی رئیس اصحاب امام معظم سائعی مطلبی رضی الله عنه در نیشابور بود و از قبل والدۀ به نبیره محمد یحیی رضی الله عنه در علم نجوم مهارتی تمام یافته و به حکم آنکه سهم الغیب در طالع داشت احکام او با قضا و قدر بیشتر موافق می آمد و راست باز می خواند. در وقتی که کمال - الدین کامیار به سفارت نزد سلطان جلال الدین رحمه الله بر در اخلاط رسیده بود، والدۀ بنده را به خدمت سلطان مقرب دید و در احکام نجومی مرجوعه الیهها و مقبولة القول و ملحوظة بنظر الاحسان لها یافت. چون از عورات معاطات علوم غریب و بدیع است، از آن معنی متعجب شد. به وقت مراجعت به حضرت سلطنت آن حکایت را بر سبیل نادره در اثناء محاورات عرض داشت. چون سلطان جلال الدین را بر در آمد * از لشکر مغل نکبت رسید، والد و والدۀ بنده به دمشق افتادند. سلطان علاء الدین تفحص حال ایشان می فرمود. نشان دادند که به دمشق آمد نزد ملک اشرف به استدعاء ایشان رسول فرستاد و به اعزاز و اکرام به ممالک روم آورد و پیوسته مرموق نظر عاطفت و منظور عین مکرمت بودند و محل حجابت و رتبت عزیز و مکانت شریف داشتندی. چون لشکر به خرتبرت رفت، سلطان هر روز انتظار اخبار سار می فرمود و از وقوع خلاف احترام و هراس می نمود. والدۀ بنده حکم کرد که فلان روز در فلان ساعت مبشر ظفر برسد. سلطان ترقب و ترصد آن روز می کرد و در آن ساعت ورود قاصد را متطلع

* نام شهری در آسیای صغیر.

می بود . ناگاه قصاد رسیدند که عساکر شام مخذول شدند و جان به موی باز بسته را در حصار خرتبورت پناه طلبیدند و هر آینه چون رایات ظفر نگار شهریار سایه برین اقطار افکند و موکب همایون بدین صوب نهضت فرماید ، فتح قلعه بی هیچ مدافعه میسر گردد . سلطان را از موافقت آن حکم اعتقاد به مهارت والده در آن علم ازدیاد یافت .

در حال غلامان خاص به احضار و استدعاء او روان ودوان گشتند . چون به خدمت درآمد ، سلطان فرمود که حکم بی بی خاتون موافق تقدیر ربانی وسعادت سلطانی شد . در زمان تشریف فاخر و مال وافر درباره او مبذول داشت و فرمود که هرامنیه و مطلوب و ملتمس که در خاطر است عرض دارد که جمله بی مدافعت به اجابت مقرون خواهد بود . انشاء حضرت سلطنت به نام پدر بنده مجدالدین محمد ترجمان رحمه الله که از سادات کورسرخ و معتبران جرجان بود و در آن حالت اشراف فراشخانه خاص داشت التماس کرد بی توقفی او را بدان مشرف گردانیدند و همواره در حضور و سفر ملازم حضرت بودی و به مکارم و نوازش خسروانه اختصاص یافتی ...



داستان دو جیب

يك جیب دار است و جیب دیگری ندارد . يك جیب آستر حسابی دارد ، آستر گرانقیمت و محکم ، لبه آن از پارچه اصل و روبه اش از پارچه عالی . دور لبه جیب با دقت دوخته شده و جیب جادار و محکم است . این جیب حالت کتابی خودش را حفظ کرده و در مقابل اشیاء زیادی که ممکن است تویش بگذارند ، مقاومت زیادی دارد . و اما آن جیب دیگر : درست معلوم نیست جیب است یا کیسه ! آسترش چنان زهوار در رفته است که چند جای آن را وصله کرده یا درز گرفته و رها کرده اند . در نتیجه این جیب اصولاً شکل مستطیلی خودش را از دست داده و يك طرف قاعده آن از طرف دیگرش پائین تر افتاده . بهمین جهت هر چیز توی جیب می گذارند می لغزد توی آن گودال طرف پائین ، و خلاصه فشار به آن ناحیه زیادتر است . لبه جیب یکوقت لبه بوده ، اکنون پاره شده و لائی سفیدرنگ از میان ژنده های پارچه اصلی بیرون زده است . پارچه اصلی جیب هم در اثر کثرت استعمال و سایش نخ نما شده است . چند لك جوراجور ، مرکب ، چربی ، روغن و غیره روی جیب توی چشم می زند . اگر توی این جیب بیش از مقدار معینی چیز بگذارند علاوه بر آنکه ممکن است آستر آن از ته کنده شود ، جیب مثل يك کوله بار گرد و قلنبه می شود . ولی چون این جیب ندارد است ، اغلب خالی است و خوشبختانه چنین خطری متصور نیست .

توی جیب دارا يك تسبیح شاه مقصودی حبه انگوری هست ، يك فنك «دوپون» يك دانه شکلات که لای زرورق پیچیده شده و بعد پول ؛ بلاه ، اسکناسها لای همدیگر ، درشتها در بیرون و ریزها در درون هم قرار گرفته اند . گاه و بیگاه يك دست سفید و گوشتالود که انگشتر براقی آن را تزئین کرده به درون آن جیب می آید . یا تسبیح را می برد یا فنك را و پس از لحظه ای آنها را بر می گرداند . بعضی اوقات هم دسته اسکناسها را بیرون می کشد و یکی دو تا از آن کم می شود و باقی بر می گردد سر جای اولش . توی این جیب بوی اسکناس ، همراه بابوی بنزین فنك ، با بوی شکلات و بوی ادکلنی که آن دست گوشتالود دارد باهم قاطی هستند .

اما توی آن یکی جیب ، در جیب ندار ، يك دو ریالی نقره ، يك چوب سیگار و يك چاقوهست . دستی که گاهی ، خیلی کم ، به درون جیب می آید ، دستی لاغر و سیاه و خشکیده با پوستی خشن و کثیف است . توی جیب فقط بوی پیاز می آید . آن چاقو اغلب پیازها را نصف می کند و بوی پیاز ترشیده همراه بابوی مخصوص فلز فضای جیب

را گرفته است. گاه آن دست خشکیده می آید توی جیب و چوب سیکار را گرفته بعد جیب را بشدت تکان می دهد. در نتیجه در کشاکش پستی و بلندیهای ته جیب دو ریالی نقره می خورد به چاقو و تنگ تنگ صدا می دهد. تا دوریالی به چاقو نخورد این تکان ادامه دارد و وقتی صدا بلند شد تنگ تنگ تنگ ! آن وقت دست چوب سیکار را رها می کند و می رود و جیب با آن حالت یکوری و دهن کجی کرده خودش باقی می ماند.

در میان جمعیت، دست بر قضا، آن جیب دارا درست در کنار جیب ندار قرار گرفت. دوتا جیب بهم فشرده شدند. شکلات به جلو فشرده می شد. این فشار برای جیب ندار خیلی خطرناک بود، چون ممکن بود کنار یکی از وصله ها یا درزها در برود. بعد فشار کم شد. جیب ندار نفسی کشید. ولی عطر جیب دارا را بو می کرد و حس می کرد فاصله اش با آن جیب دارا بطور یکسانی حفظ شده است. بعد یکمرتبه دیگر دوتا جیب در سیل جمعیت به هم فشرده شدند.

در این فشار دومی بود که آن دست سیاه و لاغر و خشکیده بتندی به داخل آن جیب دارا خزید. جیب دارا از آن دست نامأنوس تعجب کرده و حالش بهم خورده بود. آن دست وحشت زده، سریع و چابک بایک حرکت اسکناسها را میان دو انگشت گرفته بیرون برد. جیب دارا مانده بود. آن دست غریبه و با آن حالت دزدانه و ترسو، با آن سرعت و در میان آن فشار با او چکار داشت؟ جیب دارا همانطور منتظر بود. باید دسته اسکناس باز می گشت. معمولاً یکی دوتای آن کم می شد ولی بقیه بر می گشت توی جیب. اما هر چه جیب دارا انتظار می کشید بقیه اسکناسها بر نمی گشت. جیب دارا ناراحت شد. جیب دارا بی اسکناس هرگز عمر طی نکرده بود. از روزی که خیاط او را ساخته بود تا به امروز همیشه اسکناس، یک دسته اسکناس، توی آن جیب بوده و حالا جیب دارا بی اسکناس مانده بود. باز هم کمی صبر کرد. در موارد استثنائی باز گشت اسکناسها ممکن بود زیاد طول بکشد. شاید اکنون یکی از آن موارد استثنائی بود. اما نه، آن دست بیگانه، آن انگشت های سیاه و خشکیده را او هرگز نمی شناخت و جیب دارا بیقراری کرد. ناراحت و بیقرار شده بود، چون دسته اسکناسها رفته و دیگر بازنگشته بود. دیگر فشار آن جیب ندار هم وجود نداشت.

و اما جیب ندار، مرتبه دوم بود که حس می کرد به آن جیب دارا فشرده می شود و در میان آن فشار یکمرتبه اتفاق غریبی افتاد. آن دست خشکیده همیشه بزرگی سرعت آمد، و یک دسته اسکناس را نه جیب رها کرده رفت! اسکناس؟ اینهمه اسکناس؟ این اولین مرتبه در سراسر زندگی جیب ندار بود که این همه اسکناس یکمرتبه وارد آن شده بود. اسکناسها در کنار آن دو ریالی نقره، آن چوب سیکار و آن چاقو مانده بودند. جیب ندار حیرت زده مانده بود، چنان حیرت زده بود که متوجه نشد که آن فشار نه فقط کم شده بلکه تمام شده، و او همانطور بهت زده مانده بود. یعنی چه؟ آن همه اسکناس توی آن جیب ندار چه می کرد؟ جیب ندار به اینهمه اسکناس عادت نداشت

و بیقرار شد. او هم احساس اضطراب و بیقراری می کرد. بالاخره بیقراری آن جیب دیگر، جیب دارا به حدی رسید که آن دست سفید و گوشتالود با آن انگشتر برقی آمد توی جیب و اول عادی و خونسرد، و بعد با چند حرکت سریع وتند، همه گوشه های جیب را به دنبال اسکناسها جستجو کرد. فندک چند بار به این طرف و آن طرف جیب پرتاب شد، شکلات هم پس و پیش شد و تسبیح هم میان انگشتها خزید ولی کوئی آن دست از همه اینها نفرت داشت، چون همه را کنار زد ولی آن دست گوشتالود مطمئن شد که اسکناسها نیست. جیب دارا حالا دیگر خیالش راحت شده بود، حالا آن دست مسلماً برای جیب دارا يك فکری می کرد و يك دسته اسکناس برایش دست و پا می کرد. برای يك جیب دارا بی اسکناسی از هر دردی بدتر است!

جیب ندار در اثر فشار اسکناسها داشت بیقراری می کرد که حس کرد آن دست سیاه و خشکیده دهنه اش را گرفته و دست دیگری می خواهد به زور وارد جیب شود. بالاخره هر دو دست به سرعت غریبی توی جیب ندار خزیدند. یکی همان دست لاغر و خشکیده ای بود که سالها با آن انس و الفتی داشت ولی دست دیگر سفید و گوشتالود بود و یکی از انگشتها انگشتری براقی داشت. دست خشکیده به سرعت دسته اسکناس را در خود فشرد. دست دارا درهمه جیب گشتی زد، چوب سیگار و دو ریالی و چاقو را پس و پیش کرد و بعد آن دست سیاه را چسبید. يك لحظه آن دو دست، یکی پر از اسکناس و دیگری روی آن، توی آن جیب ندار یکدیگر را فشردند. يك طرف جیب ندار پاره شد، دو ریالی در عمق نامعلومی سقوط کرد. هنوز کشمکش و مقاومت ادامه داشت. جیب ندار مرگ را رو در روی خود دید. دو دست خشن توی آن جیب ندار در نهایت سرسختی و شقاوت به جنگ برخاسته بودند. در يك بکش و واکش دیگر يك طرف دیگر جیب هم پاره شد و چاقو هم در عمق سقوط کرد و بعد جیب ندار حس کرد دارد بیرون می رود. آهسته ولی با زجر ورنج آن جیب از میان دهنه ژنده اش گذشت و همراه با دوتا دست درهم پیچیده و آن اسکناسها از میان تیرگی همیشگی به فضای بیرون رسید. در این موقع يك دست سیاه دیگر و يك دست سفید دیگر هم در فضای آزاد به کمک دستهای سیاه و سفید آمدند و باز زد و خورد شدیدتر ادامه پیدا کرد. دست سیاه نهایت سعی خود را می کرد که آن اسکناسها را از دست ندهد و دست سفید نهایت کوشش را می کرد که اسکناسها را از میان دست سیاه به در آورد. در این میان چوب سیگار هم در عمق بیرون افتاد و رفت. بالاخره در آخرین بکش و واکش جیب ندار از آستر کنده شد، يك لحظه میان دوتا دست گیر کرد. جیب ندار برای همیشه از میان رفته بود. جیب ندار حس کرده بود که آن دسته اسکناس برای او که همیشه ندار بوده شوم و مرگ آور است. او دیگر جیب نبود؛ تکه پارچه پاره ای بود که سرنوشت سهمناکی داشت و می رفت تا در طوفان حوادث نابود شود.

جهانگیر هدایت

بلوچ و بلوچی (۴)

جنس : همانطور که گفتیم زبان بلوچی نیز مذکر و مؤنث ندارد و با افزودن «نر» یا «مادگ» جنس را نشان می‌دهد. همچنین مانند فارسی با واژه‌های ویژه مانند کوروس - kurôs (خروس) و مرگ - murg (مرغ) و هسپ یا هیس - haps, hasp (اسب) و مادیان نر و ماده جانوران را از هم باز می‌شناسد.

اسم بلوچی مانند زبان‌های دیگر شمال باختری، تا اندازه‌ای صرف کهن را نگهداشته است :

مفرد	جمع	حالت فاعلی
مرد، مردا	مرد، مردان	حالت مفعولی (بیواسطه)
مردا	مردانا	حالت مفعولی (با واسطه)
مردارا	مردانرا	حالت اضافی
مرد (marde)	مردانی	

حالت‌های دیگر را مانند فارسی با به کار بردن حرف‌ها می‌سازند مانند «اچ لوگا - äch lôgâ» (از خانه) «گون براتا - gôn brâtâ» (با برادر). در هر دو حالت واژه‌های لوگ و برات مفعول هستند. برای حالت مفعول - فیه گاهی حالت مفعولی بیواسطه را به کار می‌برند مانند «چاتا کپته - châtâ kapta» (در چاه افتاد) و گاهی حالت اضافی مانند «لوگ تنها - lôga tahâ» (توی خانه). علامت جمع همان «آن» پازند و گیلکی است که در برابر حرف صدادار «هان» می‌گردد. گاهی «گل» را که علامت جمع در لری نیز می‌باشد، برای اسم جمع به کار می‌برند، چون «جنگل» jan-gal (زن جماعت)، «زه گل» zahgal (رمة بزغاله)، «مرگ گل» murg-gal (دسته پرندگان) و «جدگال» Jadgâl (مردم جت که نامشان بردیم و سندی زبانند).

اسم ذات - جز «ی، ای» که مانند فارسی علامت ساختن اسم معنی است مانند دوستی - dôstî (دوستی)، دژمنی - duzhmanî (دشمنی)، سک مردی - Sakkwardî (سخت مردی - دلیری)، بلوچی بجای علامت «ای» فارسی «اد - âd» کهنتر را که در پهلوی هم هست دارد، مانند بالاد (بلندی)، پراهاد (فراخی)، دراجاد (درازا)، پهناد (پهنا).

حالت اضافی - مانند زبان‌ها و لهجه‌های شمال باختری مضاف الیه پیش از مضاف می‌آید و این کاری است که اوستا و پارسی باستان و دیگر زبان‌های کهن و بسیاری از زبان‌های آریائی امروزین کنند. علامت اضافه در صیغه مفرد اسم و جمع اسم بیشتر

«ê» و در جمع اسم و مفرد ضمیر «î» می باشد. مانند «مرد سر» marde sar (سر مرد) «مرد سرمود» marde sare mûd (موی سر مرد) و «لوگانی هدا بند» lôgâni hudâbund (خداوند خانه ها) و همچنین «منی هسپ» mani hasp (اسب من) و «تئی دست» tai dast (دست تو) ولی «شمئی میچ» shumae mach (درختان خرماى [mugh] شما) و «می پس» mae pas (گوسفندان ما).

دو مثال هم از مازندرانی می آوریم: «دماوند کوهی سر» damâvandi kûhi sar و «دریوئی دلا» daryui dala و نظیر آن ها در بلوچی، «مزار کوه سرا» mazâr kôhe sarâ (روی مزار کوه) و زر لاپا zare lâpâ (توی دریا).

صفت و موصوف - همین دستور را درباره صفت و موصوف هم به کار می برند

مانند «گرمین تاپگ» garmên tâpag (تابه گرم) و «سارتین آب» sârtên âp (آب سرد). بلوچی دارای سه علامت صفتی است که «ین، یگ، ی، ên, îg, î» باشند؛ نمونه های «ên» را داریم و آن دو دیگر چون «داریگ» dârîg (چوبین دارین) و «باد شاهی» bādshâhî (سلطنتی) کمتر به کار می روند.

چند مثالی از شمال می آوریم و در برابر آن ها همانند هائی از بلوچی می گذاریم: «پیرامرد» pira mard (مازندرانی) و «پیرین مرد» pîrên mard (بلوچی) - «خارا ماهی» khârâ mâhî (مازندرانی) و «شرین ماهیگ» sharên mâhîg (بلوچی).

«پیرزن» pîre zan (گیلکی) و «پیرین زال» pîrên zâl (بلوچی) - «مست بلبل» maste bulbul (گیلکی) و «مستین بلبل» mastên bulbul (بلوچی) «دروزمو» drôzha mû (تالشی) و «دراجین مود» drâjên mûd (بلوچی). بلوچی دو درجه صفت دارد، ساده و تفضیلی، مانند «مزن» mazan (بزرگ، مه) و «مستر» mastir (بزرگتر، مهتر) و «برز (برز، بلند)» و «برزتر» burztir. برای صفت عالی همان تفضیلی را به کار می برند. «ای چه درستان گهترانت» ê cha durustân gehtir int (این از همه بهتر است). گاه در بلوچی باختری «ترین» فارسی هم شنیده می شود، مانند «کستیرین» kastirîn (کبوترین، کوچکترین).

صفت فاعلی - (اول) مانند فارسی روان، کندان (خندان) سوچان - sôchân

(سوزان) و وران - warân (خوران) است و (دوم) با افزودن «وک» - ôk به امر می سازند مانند وانوک - wânôk (خواننده)، کشوک - kushôk (کشنده)، سوچوک - sóchôk (سوزنده). این همان الف فاعلی است که در اوستا aka یا âka و پهلوئى âk یا âe آمده و می توان هر سه واژه را به فارسی خوانا، کشا، و سوزا نوشت.

ضمیر - مانند اسم صرف می شود:

حالت فاعلی من - تو (tau) ما - شما

۱- به معنی سلطنتی و پادشاهی می آید. ۲- باری «شر» در بلوچی معنی «خوب» دارد و در جنوب، ایرانی زبانان دیگر گاهگاهی به شوخی می گویند «ما شر بلوچ را خواستیم شر عرب را بخشیدند!» این واژه که در مازندرانی «خار» می باشد در سانسکریت kshal (و بیگمان در اوستا khshar) است و به معنی پاک و پاکیزه آمده است.

مارا- شمارا	حالت مفعولی (بیواسطه)	منا- ترا (tarâ)
مارا- شمارا	حالت مفعولی (با واسطه)	منارا- ترارا
مئی (mae) شمئی (shumae)	حالت اضافی	منی- تئی
مئیک (maeg)	حالت اضافی (به تنهایی)	منیک (manig)
شمئیک (shumaeg) ۳	تئیک (taig)	

در شخص سوم ضمیر اشاره به کار برده می‌شود، چون زبان بلوچی «او» و «ایشان» جداگانه برای جاندار ندارد. ای- ای (این) و آ- آ (آن) است.

حالت فاعلی	ای- آ	ای، اشان- آ، آهان
حالت مفعولی (بی‌واسطه)	اشیا (êshiâ)	اشانا- آهانا
	آهیا (âhiâ)	
حالت مفعولی (با واسطه)	آشیارا- آھیارا	اشانارا- آهانارا
حالت اضافی	اشی (eshî)	اشانی- آهانی
	آهی (âhî)	

فعل - مانند بیشتر زبان‌های هند و اروپائی ریشه واژه که بایستی آن را مصدر

می‌نامیدیم، همان «امر ساوه دوم شخص مفرد» می‌باشد مانند «ور- war» (خور)، «نندند» (نشین)، «دی- dae» (ده) و «وسپ- wasp» یا «ویس- waps» (خسب، خواب) ۴.

مصدر - در بلوچی مصدر با افزودن «گ» به امر به دست می‌آید مانند «روگ-

rawag» (رفتن)، «زانگ- zânag» (دانستن)، «کندگ- kandag» (خندیدن)، «دیگ- dayag» (دادن)، «کیگ- kapag» (گفتن- افتاده)، «درشگ- drushag» ۵ (آسیا کردن)، «سایگ- sâyag» (ستردن و تراشیدن موی) ۶.

در زبان اورموری (Ormuri) نیز که یکی از زبان‌های ایرانی باختری بشمار می‌رود و اکنون مانند جزیره‌ای روبرو به کاهش در میان زبان ایرانی خاوری پشتو در افغانستان گیر کرده است مصدر با «ك» ساخته می‌شود، مانند «نستك- nastak» (نشستن)، «خولك- khwalak» (خوردن)، «خنك- khanak» (خندیدن)، «دیک- dyek» (دادن) و «برشتك- brashtak» (برشتن) و همچنین در زبان‌های وخی (Wakhi) و سنگلیچی (Sanglechi) از دسته زبان‌های غلیچی پامیر، آك- âk علامت مصدر است.

ولی آنچه برای ما مهم است مصدر تالشی است که «ا، a» می‌باشد، مانند «گیه- giya» (گرفتن)، «وجه- vaja» (دویدن)، «زونه- zûna» (دانستن)، «ژه- zha» (زدن)، «شه- sha» (رفتن) و «کرده- karda» (کردن)، و این خود دلیل دیگری است بر این که زمانی بلوچان و تالشان باهم در یکجا زندگی می‌کردند.

۳- «ای نبشتک منیک انت- ê nibishtag manig int» (این نوشته از آن من است)

«آجامک تئیک ات- â jâmag taig at» (آن جامه از آن تو بود).

۴- «ویس» بلوچی «خویس k! waps» بهلوی و «خوس- khaus» لری با khwafs اوستا

مزدیگتر است تا «خسب» که در آن س و پ جا بجا شده‌اند. ۵- در سانسکریت drasht

به معنی سنگ آسیا آمده. ۶- واژه عربی «موسی» ربا فعل ماس یموس موس) که به معنی

تیغ و استره آمده چه شکفت که «موسا» یا موترانش ایرانی باشد که سپس برایش فعل و شکل‌های دیگر ساخته اند.

در زیر بی آنکه علامت‌های زمان‌های فعل را جداگانه بدهیم نمونه‌هایی از صرف فعل را بیان می‌کنیم:

امر - دوم شخص تو برو - tau burô, شما بریت shumâ birêt

مضارع - که برای اکنون و آینده هر دو به کار رود - از مصدر وانگ - wânag

(خواندن) :

وانین wânên

وانیت wânêt

واننت wânant

اول شخص وانان wânân

دوم شخص وانی wânî

سوم شخص وانیت wânît

ماضی مطلق - فعل متعدی دو صورت دارد و صرف نمی‌شود و با افزایش ضمیر،

شخص مورد نیاز معین می‌گردد .

در صورت نخست مفعول نامرئی مفرد و در دوم مفعول نامرئی جمع است -

صورت نخست سه نمونه دارد:

کشت، کشته یا کشت

kushtag, kushta, kusht

من، ما، تو، شما

اشان، آیا، آهان

معنی این در فارسی می‌شود: «من (اورا) کشتم» یا «ما (اورا) کشتیم»،

یا «تو (او را) کشتی»، الی آخر.

ولی صورت دوم تنها دو نمونه دارد:

کشتنت یا کشتگنت

kushtagant, kushtant

من، ما، تو، شما

ای، اشان، آ

یا آهان

و معنی این در فارسی می‌شود «من (آنان را) کشتم» یا «ما (آنان را) کشتیم».

الی آخر .

ماضی نقلی - ماضی نقلی را که برای ماضی مطلق هم به کار می‌رود از مصدر

رسگ - rasag (رسیدن)، صرف می‌کنیم :

رسیتن rāsītēn

رسیتگن rāsītāgēn

رستیت rāsītēt

رستگت rāsītāgēt

رستنت rāsītānt

رستگنت rāsītāgant

اول شخص رستان rāsītān

رستگان rāsītāgān

دوم شخص رستی rāsītē

رستگی rāsītāgē

سوم شخص رست rāsīt

رستگ rāsītāg

ماضی بعید - ماضی بعید هم دو نمونه دارد، یکی که در فعل متعدی دو صورت

دارد و صرف نمی‌شود و دیگری در هر دو فعل لازم و متعدی صرف می‌شود:

کشتت کشتگت

kushtagat, kushtat

من، ما، تو، شما

ای، ایشان، آ

یا آهان

معنی این در فارسی می‌شود «من (او را) کشته بودم»، «ما (او را) کشته

بودیم «، الی آخر .

کشتنت کشتگنت
kushtagant, kushtant

من، ما، تو، شما
ای، اشان، آ
یا آهان

معنی این در فارسی می‌شود «من (آنان را) کشته بودم»، «ما (آنان را) کشته بودیم»، الی آخر، اما نمونه دوم که آن را - از مصدر آیک - âyag (آمدن) صرف می‌کنیم :

ahtatên اهتتین	ahtatân اهتتان: اول شخص:
ahtagatên اهتگتین	ahtagatân اهتگتان
ahtatêt اهتتیت	ahtatê اهتتی: دوم شخص:
ahtagatêt اهتگتت	ahtagatê اهتگتی
ahtatant اهتتنت	ahtat اهتت: سوم شخص:
ahtagatant اهتگتنت	ahtagat اهتگت

حال استمراری - از مصدر شودگ - shôdag (شستن)،

shôdagâyên شودگاین	shôdagâyân اول شخص شودگایان
shôdagâyêt شودگاییت	shôdagâyê دوم شخص شودگایی
shôdagâyant شودگاینت	shôdagâyint سوم شخص شودگاینت

ماضی استمراری : از مصدر دوچگ - dôchag (دوختن)،

shôdagâyatên شودگایتین	shôdagâyatân اول شخص: شودگایتان
shôdagâyatêt شودگایتیت	shôdagâyatê دوم شخص: شودگایتی
shôdagâyatant شودگایتنت	shôdagâyat سوم شخص: شودگایت

فعل مجهول - فعل مجهول را با افزایش بیگ bayag (بودن) می‌سازند

مانند، من برگ بیان man barag bayân (من برده خواهم شد) یا ضمائر مفعولی منفصل در صیغه مفعول می‌گذارند چون منا بارت - manâ bårt (مرا خواهد برد).

فعل لازم - فعل بلوچی را با افزودن «ا» پس از حرف نخست و علامت «ین

ên» فعل متعدی می‌سازند،

از مصدر گوزگ - gwazag (گذشتن)، گوازینگ - gwazênag (گذراندن) -
از مصدر وپسگ - wapsag (خوابیدن)، واپینگ - wâpênag (خواباندن) - از مصدر

۷- این در خور آنست که از یک سوی درباره همانندی و هماهنگی بلوچی و زبان‌های «خزری» بیشتر از روی واژه‌شناسی و برابری دستور زبان و دیگر پهلوهای زبان‌شناسی پژوهشهایی شود و از سوی دیگر لابلای تاریخ و نوشته‌ها و روایت‌های کهن سرازیری بلوچان را از شمال به کرمان زمین پیدا کنند و در یک رده بگذارند تا گذشته آنان روشن گردد.

تچگ- tachag (دویدن، تاختن) تاجبنگ- tâchênag (دوانیدن) - تاجگ- tâchag
 هم می گویند و این دستور کهنتر بنظر می آید. برای ساختن اسم از مصدر مانند فارسی
 ی- ۱ نسبت به مصدر می افزایند ، مانند دارگی dâragî (داشتنی) ورگی - waragî
 (خوردنی) .

حرف نفی- این حرف همان است که در فارسی واوستا و سانسکریت نیز هست
 « م » در نهی مانند مکن - makan (مکن) ، مرو - mârô ؛ همچنین نکنان -
 nakanân (نمی کنم) نروی - narewê (نمی روی) هم داریم .

ادات استفهام :

چچی- chî (چه)	برچی- parchî (برای چه ، چرا - ورچه به لهجه کرمانی)
چنت- chunt ۸ (چند)	چون- chôn (چون، چگونه)
کجا- kujâ (کجا)	کدی- kadî ۹ (کی)
کو- kô (کو)	کدام یا کجام- kujâm, kudâm (کدام)

قیود و حروف

نو- nû ۱۰ (اکنون)	گدا- gudâ سپس
پدا- padâ (پس، سپس، باز)	رندا- randâ (پشت سر، عقب)
پشتا- pushta (پشت)	دیما- dêmâ (روبرو ، جلو)
مروچی- marôchî (امروز)	زی- zî (دیروز)
دوشی- dôshî (دوش، دیشب)	باندا- bândâ ۱۱ (فردا)
ادا- idâ (اینجا)	ادا- udâ (آنجا)
گیش- gêsh (بیش)	کم kam (کم)
باز- bâz (بسیار، بسی)	بیگمان bêgumân (بیگمان)
هیج- hêch (هیج)	انگت- angat انگا angâ (تاکنون، هنوز)
اچ- ach چه- (از)	گون- gôn (با)
په- pa پر par (بر، به، برای)	مان- mân (در، اندر)
توک- tôk (توی)	تها tahâ (توی)
سرا- sarâ (روی)	گورا- gwarâ (بر، نزد، پهلو)
بلی- balê (ولی)	اگر- agar (اگر)
هو- hau (آری، بلی)	نه- inna, na (نه)

علی اکبر جعفری

ترانه بختیاری

چند ترانه ای که می خوانید از میان ترانه های چهارلنگی
بختیاری ، گرد آورده « بهرام حیدری » گزیده شده
است . اصل ترانه هارا نیز می آوریم تا کیفیت زبانی
و شعری آنها بهتر آشکار شود .

۱

ز قلم نازک تری ، ز کاغذ تنک تر
از قلم نازک تری ، از کاغذ ظریف تر ،
از شکر شیرین تری ، از برفاب خنک تر .

۲

کاش کی م بیدمی چی سرمه دولت
کاش من سرمه دانت می بودم ،
تا مرا در جیب بغل خود ، نزدیک پستانت می نهادی .

۳

تیت آستاره سهیل ، ابروت کهکشونه
چشمیت ستاره سهیل ، ابرویت کهکشان است ؛
هفت اختر در کنج لبث نشسته ، سینه ات آسمان است .

۴

کننی کلوگری شومه بیائی
مبادا دیوانگی کنی و در مهتاب به نزد من بیائی ،
خودت را به کشتن خواهی داد ، و مرا روسیاه خواهی کرد .

۵

کموتر سرگر یا بیو سرزوبیم
م ایدم پیغام ، ببرقی یار دوریم
ای کبوتر که نشسته ای ، بیابرسر زانویم بنشین .

به تو پیغامی می‌دهم ، آن را به یار سفر کرده ام برسان .

۶

چی بر لاغری سرم به چراهه هرکری عاشق نشد ، نه بنده خداهه
همچون بره‌ای لاغرم سر من گرم چراست ،
هر پسری که عاشق نگردد ، بنده خدا نیست .

۷

د درکل فوج فوج ایان ، چی فوج سرباز م تیم قی تونه دو در دسمال سوز
دختران دسته دسته می‌آیند ، همچون فوج سربازان ،
اما چشم من درپی توست ، ای دختر سبز دسمال .

بختیاری‌ها می‌گویند ...

ماهی را نخواهی بگیری ، دمش را می‌گیری .
گوسفندی را که اجل بگیرد ، نان شبان را می‌خورد .
به شهر کوران که رسیدی چشمهایت را ببند .
نه بز رگ ایل باش ، نه کوچک قافله .
هرکس که با حرف نمرد ، با تیر تفنگ هم نمی‌میرد .
مار تا راست نشود ، به سوراخ نمی‌رود .
شیربهای عروس ، قاطر نگیر که شگون ندارد .
سفره را بزنی ، آرد درمی‌آورد ، رعیت را بزنی ، پول در می‌آورد .
فامیل مار باشد ، اما بسیار باشد .
قرض کن زن بگیر ؛ قرض می‌رود ، زن می‌ماند .



قرن رازی

۲

اینک ببینیم در جوار نهضت های دینی این دوران در فلسفه چه آثاری تدوین گردید. ژان اسکات اوریژن رئیس کتابخانه در بار شارل شجاع * پادشاه فرانسه رسالاتی معتبر در فلسفه تحریر کرد و به مجموعه آنها تنوعات طبیعی نام داد. وی یکی از اصیل ترین فلاسفه قرون وسطی است و بیش از تمام معلمان مدرسی قرون وسطی به اهمیت عقل حمله کرده است. معرفتی عمیق به زبان یونانی داشت بحدی که آثار دیونیوس و ما کسیموس کونفور را به لاتین ترجمه کرد. اریوژنا، افلاطون را از طریق ترجمه ای که کالسیدیوس از تیمائوس او کرده بود میشناخت. وی از لحاظ فلسفی تحت تأثیر سنت اگوستین قرار داشت. تحت تأثیر کالسیدیوس و مارتیانوس کاپلاوی سیستم هرا کلیدی را در باب منظومه شمسی بسط داد. سیستم هرا کلیدی بر اساس نظریه گردش لاینقطع ستارگان مریخ، زهره، مشتری و عطارد بگرد خورشید قرار داشت.

با این وصف کوشش اریوژنا یا ژان اسکات اریژن در وارد شدن به قلمرو مسائل نجومی کاملاً تفننی است و از این لحاظ فاقد هر نوع ارزش علمی است. اساس نظریات فلسفی او که در «کثرات طبیعت» آمده بر نوعی «وحدت وجود» مبتنی است، وحدت وجودی که جهان طبیعت را نشئه ای از خدا میشناخت و معتقد بود که طبیعت از خدا نازل شده و به او باز میگردد. دانشمند فرانسوی دیگر همزمان اوریژن دمی ژبوس آنتی-سیودورنسیس یا رمی دآ کر است که تفاسیر فلسفی او بر کتاب مقدس شهرت عام داشت. پس از این دو تن در جهان مسیحی آلفرد کبیر وجود شاخص در فلسفه قرن سوم بشمار میرود. اگرچه عمق معلومات فلسفی او با اریژن قابل مقایسه نیست مع الوصف نظریات او بخصوص کوششهایی که در گسترش و به حمایت از فلسفه مبذول داشت برای او قدری عالی در تاریخ فلسفه این دوران احراز کرد. نخستین کسی است که تا حد علم و اندیشه

* Charles the Bold دوک بورگاندی (۱۴۳۳-۱۴۷۷)

Influence of Judaism on Western Law, By N. Issacs, In the - 1
Legacy of Israel.

علمی پیش رفت و نتایج علمی اوجدید و عالی بود . جهان بینی فلسفی آلفرد کبیر پیش از آنکه بر مقداری تصورات غیر مستدل استوار باشد از عناصر و موازین علمی بهره ور بود و آنچه را که طرح کرد علمی خلاقه و ابتکاری بود .

پس از ذکر نام آلفرد کبیر که در جهان مسیحی بزرگترین فیلسوف دوره مورد مطالعه ماست بناچار باید تا بداخله جهان اسلامی بازگردیم اما پیش از این کار به موسی بار کفا نیز اشاره ای می کنیم و بعد به این امر می پردازیم . وی در بلد به سال ۸۱۳ زاده شد عادات رهبانی را در صومعه ای در همسایگی مارسر جیوس فرا گرفت . وی مفسر متالهی از فرقه سربانی یعقوبی بود و از میان آثار فراوانش تفاسیرش بر کتاب مقدس حائز اهمیت است . موسی بار کفا تفسیری بر جدل ارسطو نوشت و تاریخی مجعول نیز تألیف کرد . از میان مسلمانان این دوره آنان که مستقیماً به مسائل فلسفی پرداخته اند باید به الجاحظ و سرخسی اشاره کرد . اولی در بصره به دنیا آمده و در همان جا در گذشته است و دیگری سرخسی است که در اواخر نیمه دوم قرن سوم زاده شد و در ۳۴۶ در گذشت .

ابو عثمان عمر ابن بحر الجاحظ یکی از رهبران فرقه معتزله و بنیانگذار شعبه ای از این مذهب است که پس از وی جا حظیه نامیده شد . جاحظ متکلمی بزرگ و ادیبی فقیه بود . اضافه بر این در مطالعات علم الانسانی و طبیعی درایتی وافی و اطلاعاتی کافی داشت . اثر مشهور وی بنام کتاب الحیوان اگرچه به بررسی علمی موضوع میپردازد مع الوصف اساس آن بر نقطه نظرهای الهی و عامیانه گذاشته شده است . این کتاب بدون تردید تأثیری شگرف در اندیشه و فرهنگ مسلمانان گذاشته است . با اینکه بسیاری از مبانی این کتاب و آثار دیگر جاحظ از سرچشمه های یونانی سیراب می شود اصولاً عربی است . مسائل علمی عمده ای که جهان علم بعدها طرح و مطمح نظر قرار داد جاحظ در کتاب خود به آن ها پرداخته بود . مسئله تکامل ، تطابق و روانشناسی حیوانی از جمله مسائلی است که او بطرز عالمانه ای به آن ها پرداخت . از مهم ترین او آثار کتاب البیان التبین ، کتاب البخلاء است و همچنین آثاری از قبیل خلق القرآن ، و کتاب فی الرد علی المشبهه و کتاب فی الرد علی النصارى باو نسبت داده می شود . از میان آثار او کتاب الحیوان بسال ۱۳۲۳ هجری و مجموعه ای حاوی ۱۱ مقاله از او بنام «مجموعه الرساله» بسال ۱۳۲۴ هجری در قاهره انتشار یافت . پس از جاحظ ، سرخسی دارای همان قدر و اهمیتی است که او نیز در فلسفه داشت . ابوالعباس احمد ابن محمد ابن الطیب السرخسی از پیروان و شاگردان فیلسوف ما قبل خود الکندی است . در حقیقت او را میتوان بزرگترین شاگرد الکندی دانست . سرخسی آثار فراوانی در موضوعات متعدد تحریر کرد ولی از آن ها هیچیک باقی نماند .

سرگذشت علم و دین و فلسفه در جهان اسلامی داستان بهم پیوسته و واحدی

است، وحدتی که اجزاء آن بطور منسجمی بهم بسته‌اند. چه بسیار متکلمینی که خود محدث فیلسوف و عالمنند و چه فراوان حکما که معلم، محدث و متاله بشمار می‌روند. بدین لحاظ اگرچه اینک از قلمرو دین و فلسفه بمنابع علمی نیمه دوم قرن سوم یعنی قرن زکریای رازی می‌پردازیم ولی هنوز از میدان جاذبه اندیشه فلسفی‌رها نشده‌ایم. این جازبیت نه تنها در جهان اسلامی بلکه در تمام جهان متمدن آن دوره آشکار محسوس است.

ریاضیدانان و منجمین جهان اسلامی این دوره را ما باید بچهار گروه هندسه دانان، حساب دانان، منجمین و هیئت دانان تقسیم بندی کرد. از میان هندسه دانان الماهانی بزرگترین آنان است. ابو عبدالله محمد بن عیسی الماهانی از ماهان کرمان است. وی ریاضی‌دان منجم بود. تفاسیری بر هندسه اقلیدس و ارشمیدس نوشت و کوشید تا حد فاصلی بین نظریات دین او ایجاد کند و آن دو را با اصولی عقلی بهم پیوند دهد. اسلامی شدن نظریات ارشمیدس توسط الماهان موجد معادله‌ای گردید که با نام «مربع الماهانی» در تاریخ علم به ثبت رسیده است. یک سلسله مشاهداتی را که ماهانی در باب خسوف و کسوف بعمل آورده بود و اصلاحاتی را که او در این موارد بکار برده بود ابن یونس نیز آنها را استعمال کرد. بجز ماهانی دیگران نیز در جهان اسلامی به هندسه پرداختند و مسائل ریاضی را شغل شاغل خویش کردند. هلال همسی چهار کتاب آپولونیوس را عبری ترجمه کرد. احمد بن یوسف کتابی در باب نسبت‌ها نوشت. این کتاب ابو جعفر احمد بن یوسف بن ابراهیم بن داعی المصری واجد اهمیتی شگرف است و از طریق آن است که ریاضی‌دانان غربی با نظریه منه لائوس آشنایی یافتند. بجز این کتاب وی تفسیری نیز بر آثار بطلمیوس نوشت. جدول‌هایی نجومی تألیف کرد و کتابی در پدیده‌های جوی برای المعتضد نوشت. پس از این چند تن بزرگترین نقش را در قلمرو ریاضیات اسلامی ثابت بن قره بعهدہ دارد. ثابت بن قره رهبر گروهی از علما و معلمین صابئی بود که جامعه اصلی آنها در عراق بود. این صابئون از آن لحاظ که مذهبشان بر نوعی ستاره پرستی استوار بود خدمات با اهمیتی در زمینه ریاضیات و نجوم بعمل آوردند. در ایام حاکمیت المتوکل شهر کوچک این صابئیون قرار گاه مکتبی فلسفی و طبی گردید که قبلا با همان خصوصیات از اسکندریه به انطاکیه انتقال یافته بود. ثابت بن قره در این شهر رشد کرد و بار آمد. بترجمه ریاضیات یونانی آغاز کرد و مجموعه‌ای از آثار ارشمیدس فراهم آورد ثابت اندازه گیری‌های قابل توجهی از اشکال سهمی و اجسام سهمی بعمل آورد. ترجمه‌هایی از آثار آپولوتئوس، قطودوسیوس و بطلمیوس بعمل آورد. جز او دو تن از شاگردان مکتب وی بنامهای اسحق بن حنین و یوسف الخدزی در امر ترجمه به او یاری کرده‌اند. اما بزرگترین شاگرد مکتب ثابت بن قره البتانی بزرگترین منجم مسلمان قرن سوم است. اهمیت البتانی بیش از آنکه بترجمه‌های او مربوط باشد به نبوغ وی در نجوم مربوط است.



از يك نسخه خطی (۱۲۸۲ میلادی) ترجمه لاتین آثار زکریای رازی که بوسیله Farrachius

انجام گرفت

در تصویر سمت راست فاراچیوس متن عربی آثار رازی را از يك حکمران شرقی می‌گیرد . در تصویر

سمت چپ وی ترجمه خود را به Charles of Anjou می‌دهد .

البتانی صورتی از ستارگان تهیه کرد، رسالاتی در علم نجوم نوشت که تا قرن شانزدهم از منابع طراز اول علم بشمار می آمد، این رسالات شامل مقداری مباحث مربوط به مثلثات فضایی بود که بموجب آنها نه تنها سینوسها بلکه مماسها و کونتاژنتها بطور منظمی بکار برده شده بود. البتانی نیز از صابئان حرانی بود که تحقیقات او و نتایج آنها به نیروی ابتکار و ذهن او تعلق داشت. پس از وی ستاره شناسان دیگر این دوره ابوبکر احمد بن یوسف و ابن قتیبه واجد همان قدرند که البتانی در نجوم داشت.

در این فرصت قابل اشاره است که کوششهای ریاضی دانان نیمه دوم قرن سوم از لحاظ اهمیت نسبت به نیمه اول همان قرن تکامل یافته تر و برجسته تر است. مطالعات نجومی و ستاره شناسی در نیمه دوم قرن از لحاظ اصالت و نتایج گرانبهای آن حائز اهمیت فراوان است و در همین زمینه است که ثابت بن قره بسیاری از خطاهای منجمین ۵۰ سال اول قرن را تصحیح کرد و فرضیه اعداد صحیح را تکمیل و اثبات نمود.

مسلمانان در شیمی نیز دارای همان قدر و اهمیتند که در نجوم و ریاضیات واجد آن بودند. تفاوت در این است که در این رشته «فرضیات» عرفانی مسلمانان دخالتی شگفت داشت. بنا بر منابع اسلامی ذوالنون که از او قبلاً بنام يك عارف نام بردیم شیمی - دانی مسلمان بوده است اما با احتمال می توان او را يك عارف شیمیست نام گذاشت. آنچه را که وی بنیاد نهاد نوعی مطالعات در شیمی بود که با نظریه های الهی و متافیزیکی آمیخته بود و بهمین معنی مجموعه مطالعات او را نوعی «علم المجاز» میتوان نامگذاری کرد. الجاحظ نیز در شیمی موقعیتی و معرفی نظیر ذوالنون داشت با این وجود اطلاق عنوان شیمی دان باین دو کمی دور از يك اطلاق محض علمی است. مناسب است حال که به شیمی اسلامی در این دوره اشاره کردیم به انتشار یکی از قدیم ترین کتب مربوط به شیمی در این قرن نیز اشاره کنیم. این کتاب ترجمه يك کتاب بنام دیاموند سوترای چینی است که بسال ۲۴۶ هجری انتشار یافت.

نسخه اصلی این کتاب بسال ۱۹۰۷ توسط سراورل اشتاین در سردابه ای بودایی واقع در چیئی بن فوتونگ در تونگ هانگ تر کستان غربی یافته شد و اینک در موزه بریتانیا نگاهداری میشود. مسلمانان به تاریخ طبیعی آنچنانکه باید علاقه نشان نداده اند، مع الوصف بسیاری از نظریات و مطالعات آنان را در مجموعه ادبیات و آثار تاریخی آنها می توان یافت. یکی از کتب با اهمیت این دوره که در مطاوی آن بسیاری از نظریات مربوط به علوم طبیعی مسلمانان نهفته است کتاب «گیاهان» دینوری است. موضوع اصلی این کتاب «زبان شناسی» است مع الوصف شامل اطلاعات ذیقیمت نویسنده

۲- مراجعه شود به The Legal Code of Alfred, By M. Haight turk

۳- SYRIAC LITERATURE By Wright

۴- الفهرست ص ۲۶۷ P, 149 Hitti Ph. The History of Arabs

آن از گیاه شناسی نیز هست .

« کتاب الحیوان » جاحظ اثر دیگری با همان استغناست با این تفاوت که منابع اطلاعات جاحظ در مورد علوم طبیعی مبتنی بر نظر عوام الناس است تا بر منابع مطالعات علمی حیوان شناسی . از این رهگذر به منابع مربوط به طب میپردازیم و مربوط به آنرا در ۵ سال دوم قرن سوم می‌شماریم ، در این قرن آثار بزرگی در طب بوجود آمد . برناریوش مؤنثه کارنینو رسالاتی در طب تحریر کرد . آثار طبی او بیشتر برای راهبان کلیسا تحریر گردید و از این لحاظ به طب رهبانی معروف گردید . نیکیتاس پزشک نوشته های طبی و بخصوص در باب جراحی را از زمان بقراط تا پانکوس اویتا فراهم آورد . درباره این پزشک اطلاعات ما بسیار کم و ناقص است و تنها از روی نسخه ای از آثار او که توسط شونه Schone مورد مطالعه قرار گرفته است بر میآید که او باید در نیمه دوم قرن سوم هجری زیسته باشد . اهمیت مسلمانان در طب آنان را بدو گروه تقسیم کرد ، نخست آنان که به طب عملی میپرداختند و دوم آنان که بیش از آنکه طبیب عملی باشند مترجم و معلم طب و آثار طبی بودند . مترجمین آثار طبی یونانی را به سریانی و عربی برگردانیدند . صابر ابن سهل چندیشابوری کتابی در علم التریاق تحریر کرد که تانیمه قرن دوازدهم میلادی شهرت عام داشت .

یحیی بن سرافیون دو دائرة المعارف طبی به سریانی نوشت که تأثیر شگرف بر طب قرون وسطی در مغرب زمین بجای نهاد ، یکی از این دو دائرة المعارف در دوازدهم و دیگری در ۷ مجلد نوشته شده بود . نخستین توسط نویسندگان مختلف بعربی ترجمه گردید و گروهی نیز آن را بلاتین برگردانیدند . در این دوره حنین ابن اسحاق نسخ طبی یونانی را گرد آورد و به ترجمه آنها کوشید و آثاری را که تا آن زمان ترجمه شده بود با نسخ اصلی مقابله کرد و به تکمیل آنها همت گماشت . کار عظیمی را که او در ترجمه آثار طبی انجام داد در مقام مقایسه میتوان با کار بزرگ ثابت بن قره در تدوین و ترجمه آثار ریاضی همقدر دانست . مکتب مترجمان نستوری بریاست حنین قدری عالی در مطالعات و برگردانیدن آثار طبی در نیمه دوم قرن سوم داشت . حنین يك مسیحی نستوری از الحیرم بود . حنین ابن اسحق با سه تن دانشمند دیگر در بسیاری از سرزمینهای یونانی زبان به جستجوی منابع و دست نویسه های طبی یونانی تحقیق کرد ، او بعدها بخدمت جبریل ابن بختیشوع پزشک مأمون درآمد ، در نتیجه مأمون وی را در کتابخانه خود بکار گمارد و در این منسب است که حنین گرانترین آثار ترجمه خود را بوجود آورد ۵ . از آثار بسیاری که به او منسوب است بسیاری را او از یونانی به سریانی برگردانیده است و شاگردان او از سریانی به عربی ترجمه کرده اند .

علم کیمیای ارسطو که نخست توسط حنین از یونانی به سریانی ترجمه شد بعد توسط پسرش اسحق به عربی برگردانیده شد. پسر حنین یعنی همان اسحق بهترین عربی‌دان زمان و متخصص ترجمه آثار ارسطو بود^۶. حنین آثاری از جالینوس و بقراط را به سریانی برگردانید^۷. وی را بجز ترجمه آثاری است که صاحب ارزشی علمی بسیار است. او بویژه رسالاتی در باب بیماری‌های چشم نوشت و مقدمه‌ای بر «سم الفار» جالینوس تحریر کرد که طی تمام قرون وسطی شهرت و تأثیری عظیم داشت. حنین عالم بزرگی بود مع الوصف بیش از آنکه يك عالم بمعنی دقیق کلمه بحساب آید معلم شایسته و مبرز بود. در همین زمان مورد بحث قدیمیترین اثر طبیبی بزبان عبری ظاهر گردید. این اثر نوعی دائرة المعارف بود که به طرز ساده مسائل پزشکی و وظایف الاعضایی و ستاره شناسی را مورد بحث قرار می‌داد.

نسخی که از این کتاب موجود است مأخوذ از نسخه‌های عربی و سریانی آنست. آنچه که در زمینه طب و ترجمه آثار طبی جهان در ۵۰ سال دوم قرن سوم انجام شد عیناً در کار «تاریخ نگاری» نیز اعمال گردید. آنستاسیوس کتابدار وقایع تاریخی متعددی را به لاتین ترجمه کرد و بدین طریق پل واسطی بین دو جهان لاتینی و یونانی بوجود آورد، دو جهانی که در آن هنگام جدایی عظیمی آنها را از هم دور کرده بود. این آنستاسیوس بزرگترین مورخ لاتینی این زمان است. کاری را که وی در امر برگردانیدن شرح وقایع تاریخی به لاتین انجام داد آلفرد کبیر در فراهم آوردن شرح وقایع و احوال انگلیسی و ترجمه تعدادی از آثار تاریخی از لاتین به انگلیسی بعینه انجام داد. تنها مورخ بیزانتینی این زمان فوتیوس است. اگرچه نمیتوان او را يك مورخ قلمداد کرد و از همین لحاظ از او میگذریم و به موسی بار کفا اشاره می‌کنیم که تاریخی بزرگ بزبان سریانی تحریر کرد و بعد از او به کتاب بزرگ دنیوری مورخ بزرگ مسلمان میپردازیم. دنیوری تاریخی عمومی که واجد ارزشی گرانبهاست تحریر کرد. این تاریخ از آن لحاظ که نقطه نظرهای ایرانی گرانبهای را شامل است بسیار ذقیمت است. کتاب داستانهای مطول دنیوری توسط کیر گاس بسال ۱۸۸۸ در لیدن انتشار یافت. دنیوری کتابی در باب «گیاهان» نیز تحریر کرد که مفقود شد ولی قطعاتی از آن که بالغ بر ۳۰۰ تا ۴۰۰ قطعه میشود توسط نویسندگان ادوار بعد نقل شده است. ابن سیدا و ابن ابیطار بخصوص بسیاری از این قطعات را نقل کرده‌اند و چاپ علمی منظمی از این قطعات با ترجمه انگلیسی انتشار یافته است.

پس از دنیوری ابن قتیبه نیز تاریخ بزرگی برای جهان و همچنین آثار دیگری

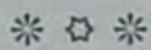
۶ - الفهرست ص ۲۹۸

۷ - The History of Arabs, By ph. Hitri. pp 372-373.

تحریر کرد. عیون الاکبر، کتاب الشعرا، کتاب المعرف و ادب الکتاب از آثار عمده و برجسته ابن قتیبه بشمار میروند که اولی توسط بروکلیمان بسال ۱۸۹۸ در لیدن و دومی توسط دکونجی بسال ۱۹۰۴ در لیدن و سومی بسال ۱۸۵۰ توسط وستنفلد در کونینگن و چهارمی توسط ماکس کرونرت واپسروول بسال ۱۹۰۰ در لیدن چاپ شد و انتشار یافت. جزدنیوری و ابن قتیبه مورخ بزرگ دیگر مسلمان قرن سوم یعقوبی است که تاریخی بزرگ برای جهان تحریر کرد. این کتاب از لحاظ جنبه های مثبت و اطلاعات ذیقیمتی که از لحاظ مذهب تشییع دارد بسیار عزیز و ذیقیمت است. آثار دیگر مربوط به «تاریخ» این زمان در نوشته البلاذری است بنام های فتوح البلدان که به شرح کشایش ولایات و تسخیر کشورهای که توسط حضرت خلفای اولیه انجام شد اختصاص دارد و دیگر انساب الاشراف که به شرح انساب پیامبر و خاندان او مربوط است. ترجمه های نیز از فارسی به عربی به او منسوب است. نکته ای را که در این فرصت باید نا گفته از آن نگذشت این که از جمله این مورخین بجز ابن عبدالحکم که مورخی مصری است بقیه ایرانیانی اند که آثار خود را به عربی نوشته اند.

در فرجام این و جیزه به مطالعات و منابع زبان شناسی این دوران نیز اشاره میکنم و ضمن پرداختن به آثار علمی و فلسفی رازی این مختصرا بیابان میرسانم. نحوی بزرگ لاتین این زمان رازی را کسر Remi d, Auxer نوشته اند با وجود این آنچه که از او مانده است واجد ارزش و اهمیت علمی چندانی نیست. در مقابل رومی کسر سهم آلفر کبیر در این رشته از علم بقدری است که باشکال می توان قدر او را معین کرد. وی چون پیشگام برجسته ای در هموار کردن مطالعات زبان شناسی کوشید، به ایجاد زبان جدیدی که از آن بعنوان وسیله تازه ای برای توجیه اندیشه و افکار عالی بتوان استفاده کرد یاری کرد.

بزرگترین زبان شناس این زمان در جهان اسلامی راحنین بن اسحاق نوشته اند و این تأکیدی بحق است چنانکه می دانیم وی قدیمترین فرهنگ سریانی را تدوین کرد و دستور زبانی برای زبان سریانی نوشت. تمام هم حنین در این کتاب پرداختن بمسائل علم النحو است. کار عظیم و عمده حنین در این رشته و در علم اللغت ترجمه های او از یونانی به سریانی است. وی رساله ای در باره ترادفها تحریر کرد و «التشریح» جالینوس را ترجمه کرد. شیوه او در ترجمه مبنایی متکامل برای مترجمین ادوار بعد و کار آنها گردید. حنین ابن اسحاق کوشید تا نسخ طبی یونانی را فراهم آورد آنها را مورد مقایسه قرار داد و نسخ سریانی و عربی این متون را مقابله کرد. پس از حنین ابن اسحاق، ابن قتیبه قدیمترین و بزرگترین نماینده برجسته مکتب نحوی بغداد در این دوره از تاریخ است.



در حد يك مقاله جزاین تقدیری نیست که گفتگو در باب منابع علمی و فلسفی نیمه دوم قرن سوم صرفاً تاحدیبیان فهرست گونه آثار و مؤلفین آنها کوشید. و اینک که از بیان این اختصار فارغ آمده ایم در فرجام، دیگر بار به رازی که نام او طلیعه آغاز دوران مورد بحث است می پردازیم و تا حد امکان در باب فلسفه و میراثهای فکری او سخن میگوئیم. بگذارید این بیان دکتروالزر Walzer را در اینجا بعنوان صحنه ای بر عظمت رازی بیاورم آنجا که می گوید: هر گاه ماسطری از نوشته رازی را بخوانیم بی درنگ از محتوی آن عظمت روح نویسنده آن را احساس می کنیم و درمی یابیم که نویسنده آن سطور مردی بوده است که با ایقان و باور عالمانه ای به قدرت و استحکام «دانش» خود چیز نوشته است و در عین حال با فروتنی بشری بی مانند دین خود را در فلسفه و طب به اسلاف یونانی خویش اعتراف می کند.

رازی اگر چه بطور جدی بر تری و تفوق معنوی خویش را بتکرار نسبت به سقراط، افلاطون و ارسطو بقراط و جالینوس تأکید می کند مع ذلک از این اعتراف عالمانه سر باز نمی زند که نتایج فلسفی این خردمندان بنحوبرجسته ای در آثار او مورد استفاده قرار گرفته است و حدود دانش طبی او بامواریث فکری این دانایان مرزبندی شده است.

موارد بسیاری در آثار رازی وجود دارد که هر گاه به بیماری یا مسئله ای ویژه می پردازد بدو خلاصه ای از هر آنچه را که در این باب در آثار متقدمان یونانی و منابع هندی یافته است و یا در نسخ عربی این آثار دیده است میاورد و آنگاه با قاطعیت عالمانه ای نظریات مشخص خویش را در فرجام ذکر می کند و به توضیح مسئله می پردازد. چنین ملاحظه علمی که بر صحیح ترین شیوه های تحقیق علمی مبتنی است نه تنها صورت ظاهر کار رازی را مشتمل است بلکه از سویی ذات و حقیقت نظریات عمده فلسفی او نیز هست.

رازی به نیروهای ماوراءالطبیعی بی باور است و از این مجرا به اساس معتقدات علم الهی که مورد ایقان پیامبران یهود و مسیحی و مسلمان است بی اعتقاد است و از همین لحاظ رازی در تاریخ فلسفه نخستین فیلسوف تجربی و تحقیقی است. وی معتقد است که حجت های ماوراءالطبیعی چه از لحاظ نوع تعبیر و چه از لحاظ موضوع هیچ نوع تطابقی با واقع و یکدیگر ندارند و جنبه تحقیقی آنها در ذات جامع تعارضات و تناقضات منطقی است. آشکار است که گفتگوی در باب لاستگاه فلسفی رازی تنها از «يك» جنبه ویژه تا چه حد وسیعی خطا است و همین خود مؤید آنست که مواریثی مختلف که با احتمال - و این احتمالی قابل تحقیق است - از يك مجرای ویژه او را متأثر ساخته تا چه حد برای معالجات مختلف درج است از قبیل آب سرد در جای دائم که در طب جدید معمول

گسترده و جامع است. رازی چنانکه اپیکور معتقد بود فلسفه را «شغل شاغل گروهی معدود» تلقی نمی کرد و به آن معنای اشرافی که افلاطون به آن معتقد بود نسبت نمی داد و از همین لحاظ با آن نوع باوری که فلاسفه مسلم در باب فلسفه بایبان «لا تصنعوا الحکمه عند غیر اهلها» داشتند مخالفت می ورزید.

رازی به ابدیت جهان اعتقاد نداشت و در این باب به نوعی تعبیر جالینوسی و پلوتارخی باورد داشت. به حدوث زمانی جهان اعتقاد داشت با وجود این به نوعی ابدیت برای «ماده» معتقد بود اگرچه آفرینش از عدم را انکار می کرد. وی خدا را به عنوان خالق قادر و دانا و معرفت مطلق می شناخت و در عین حال به اوصفت «مطلقیت رحمت» را نیز نسبت می داد و همین رحمت الهی است که چون «حجتی» در دست رازی مورد استفاده قرار می گیرد تا حکم کند که انسان قادر است که خود را چون «خدا» بسازد و در این کار تا عالی ترین حد امکان توفیق یابد.

فلسفه به نظر رازی «هدف معرفت» به شمار نمی آید بلکه طریقه زندگی است. طریقه ای که بر طبق آن انسان «می داند» و «عمل» می کند. هیچ یک از مواردی که در دستگاه فلسفه رازی وجود داشت از لحاظ او مغایر با روح اسلام نبود.

اگر چه رازی با صراحت خود را پیرو نظریه فلسفی افلاطون می خواند ولی انکار نمی توان کرد که عناصر افلاطونی و بیشتر نو افلاطونی اندیشه او را تسخیر کرده است. و همین مواریث نو افلاطونی اندیشه است که به حد وسیعی نظریات او را با نظام های فلسفی متأخر یونانی که مورد پذیرش فلاسفه مسلمان است متفاوت ساخته است. فارابی رازی را در دو رساله عمدتاً به خاطر همین افتراق حکمی ردیه می نویسد.

ابوبکر محمد بن زکریای رازی محتملاً بزرگترین و اصیل ترین همه پزشکان مسلمان و یکی از برجسته ترین فلاسفه و پر اثرترین نویسندگان دوران خود بود. فهرست در صفحات ۲۹۹ تا ۳۰۲ خود به او در حدود یکصد و سیزده کتاب عمده و ۲۸ اثر جزئی را نسبت می دهد. از این کتابها دوازده عدد در باب شیمی است و معروف ترین آنها بنام «کتاب الاسرار» پس از گذشتن از چند دست توسط مترجم برجسته مسیحی جراردو کرمونا بسال ۱۱۸۷ به لاتین برگردانیده شد و همین اصیل ترین مأخذ مربوط به شیمی تا قرن چهاردهم بشمار میرفت ۱۲.

رازی از لحاظ نظری پیرو جالینوس بود و ضمن تأثر از آثار وی نظریات خود را با دانش بقراطی نیز درآمیخت. وی معرفت شیمیایی خود را در علم طب نیز بکار برد و از این لحاظ و جنبه های دیگر وی سلف برجسته علم شیمی پزشکی جدید است. رازی تحقیقاتی در مورد جاذبه خصوصی با کمک موازنه هیدرواستاتیک بعمل آورد و نتایج این تحقیقات را در کتاب خود بنام المیزان الطبیعی نوشت. رسالات مختلف در باب معالجه اطفال نوشت که در این فن واحد اهمیت درجه اول است. در کتب او شیوه های جدیدی

است و استعمال الكل و فتيله نوار در زخم و استعمال باد کش در سگته و مانند آن. ۱۳

کتاب دیگری از او بنام المنصوریه معروف است که به منصور ابن اسحاق سجستانی هدیه شده است. این کتاب درده جلد است که به ترتیب در باب تشریح اغذیه، ادویه، حفظ الصحه، لوازم حفظ الصحه در سفر، جراحی، سموم و کلیه امراض و غیره در آن به بحث میپردازد. بزرگترین کتاب وی الحاوی دائرة المعارفی عظیم است و جز آن بررسی خاص از علل و علائم سرخک و آبله بعمل آورد که از شاهکارهای طبی اسلامی است. رازی در طبقه بندی جواهر شیمیائی کوشید. پنجاه سال در بغداد به طبابت پرداخت. کتاب الحاوی که بزرگترین نوشته اوست تا کنون انتشار نیافته است و تنها ترجمه‌ای لاتینی از آن در برسیکا به سال ۱۴۸۶ انتشار یافته است و پس از چند بار تجدید چاپ شده است. طب منصوروی وی در ۵ مجلد بسال ۱۴۸۱ در میلان منتشر شد و بفاصله کمی تجدید چاپ گردید. کتاب نهم این دائرة المعارف در مغرب شهرتی عظیم دارد و چندبار بطور مجزا توسط جان و تورنمیر منتشر شده است. اصل و متن و ترجمه فرانسه کتاب اول طب منصوروی توسط کونینگ Koning بسال ۱۹۰۳ و ترجمه آلمانی بیماریهای چشم او توسط بروئر Brunner بسال ۱۹۰۰ در برلین انتشار یافته است. از کتب و آثار محمد بن زکریا اکنون جز تعداد معدودی در دست نیست ولی بنا بر آنچه از فهرست بیرونی و سایر مآخذ برمیآید وی کتب متعدد در کلیات مسائل منطقی و طبیعی و ماوراء لطبیعه داشته است. وی علاوه بر تألیفات فلسفی شروخی نیز بر آثار ارسطو و افلاطون نوشته است و کتابی در منطق بر روش و با اصطلاحات متکلمین مسلمان تدوین کرد. اصول معتقدات رازی در اخلاق از همه جا بهتر در کتاب سیره الفلسفیه و کتاب طب روحانی او آمده است. وی در این دو کتاب اساس بحث را به دفاع از نوعی زندگی سقراطی و رواقی نهاده است. کتاب طب روحانی رازی اگرچه مجموعاً به بحث در اخلاق عامه میپردازد ولی مطالب آن بنحوی است که مطالعه آن دورنمایی از اندیشه رازی را در برابر خواننده میگذارد. این کتاب که نسخ متعددی از آن باقی مانده است اخیراً توسط دی‌بور Deboer مورد بررسی قرار گرفت. و پس از او پروفیسور آربری آنرا با انگلیسی برگردانید و در سال ۱۹۵۰ همراه با مقدمه‌ای انتشار داد. آثاری که به رازی نسبت داده میشود عبارتند از سمع الکیان، - الهیولی الصغیر و الهیولی الکبیر، فی الزمان المكان - اللذة - دراینکه محرك جسم در ذات اوست - مقدمه‌ای بر منطق - کتاب برهان - کیفیت استدلال - العلم الهی علی رأی سقراط - علم الهی بزرگ در فلسفه قدیم - رساله در انتقاد اهل اعتزال. ۱۴ والله اعلم بالصواب.

حمید حمید

(۱۳) تاریخ عرب و اسلام گوستاولوبن ترجمه فخر داعی گیلانی

(۱۴) فهرست آثار رازی - تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی دکتر ذبیح‌الله صفا

The Spiritual Physick of Rhares B-d Arberry

و همچنین کتاب تحقیق ماللهند ابوریحان بیرونی و مقاله‌های دکتر محقق در راهنمای



جیووانی ورگا

ماده گرگ

داستان کوتاه

جیووانی ورگا Giovanni Verga (متولد ۱۸۴۰ در کاتانیا ؛ متوفی در ۱۹۲۲) رمان نویس و داستان کوتاه پرداز ایتالیایی . ورگا پیشرو مکتب «رآلیسم» ایتالیا از نظریه های لوئیجی کاپوآنا متأثر بود . آثار نخستینش از شیوه واقعه گرایانه او که بعدها موجب شهرتش گردید ، نشان آشکاری ندارد . در سال ۱۸۷۴ داستان کوتاهی بنام « نندا » Nedda نوشت که از تغییر سبک و موضوع کار او خبر می داد ؛ اما منتقدان آن زمان که افسانه های تصنیفی و احساساتی متداول در شمال ایتالیا را بیشتر می پسندیدند از آن با سردی استقبال کردند ؛ مجموعه داستانهای کوتاهی که در سال ۱۸۸۰ با عنوان « زندگی در کشتزاران » منتشر کرد روی گرداندن ورگا از شیوه متداول و بازگشت او به زادگاهش سیسیل را بخوبی نشان داد . از آن پس او برای آثار خود از دهقانان و روستا نشینان و ماهیگیران سیسیل الهام گرفت ، و « داستانهای روستایی » ۱۸۸۳ و رمانهای « خانه کنار درخت ازگیل » ۱۸۸۷ و « ماسترودون جسوآلدو » ۱۸۸۹ را عرضه کرد . رمانهای او بیان کننده سرگذشت های غم انگیز افرادی است که با نیروهای اجتماعی و اقتصادی در نبردند و سرانجام نیز مغلوب همین نیروها می گردند . دیوید هربرت لاورنس ، نویسنده نامدار انگلیسی ؛ علاقه زیادی به آثار ورگا داشت چنانکه دو مجموعه از داستانهای کوتاه و یک رمان او را به زبان انگلیسی ترجمه کرد .

بلند بالا ولاغر اندام بود ؛ پستانهایی سفت و پرنیرو داشت با پوستی زیتونی-با وجود این دیگر جوان نبود ؛ رنگ باخته بود ، مانند کسی که همیشه گرفتار مالاریا باشد . و در آن رنگ باختگی دو چشم درشت و لبهای سرخ شادابی که آدمی را افسون می کرد .

در دهکده او را ماده گرگ می خواندند ، چون پای بند هیچ چیز نبود . موقع عبورش زنان علامت صلیب می کشیدند ، مانند ماده سگی وحشی تنها می گذشت و با حالتی مردد همچون کرکی کرسنه پرسه می زد ، با لبان سرخش به آنی خون پسران و شوهرانشان را می مکید ، و با نگاهی از آن چشمهای شیطانی آنها را حتی اگر در مقابل محراب « سنت آگریپینا » هم می بودند ، به سوی خود می کشاند . خوشبختانه ماده گرگ هرگز به کلیسا نمی رفت ، نه در عید فصح ، نه در میلاد مسیح ، نه برای شنیدن نماز عشاء ربانی ، نه برای اعتراف . پدر روحانی آنجیولینو ، بنده واقعی خداوند ، بخاطر او روحش را از دست داده بود .

ماریچیا ، آن دختر خوب ، آن موجود بیچاره ، پنهانی گریه می کرد ، برای

اینکه دختر ماده گرگ بود ، و هیچکس با او ازدواج نمی کرد ، اگرچه او هم مانند همه دختران دهکده ، رختهای قشنگ در صندوق داشت و ملک حاصلخیز در آفتاب .
 يك روز ماده گرگ عاشق جوانی زیبا روی شد که تازه از خدمت نظام برگشته بود و با او در مزرعه « سر دفتر » یونجه درومی کرد ؛ و ماده گرگ با تندترین مفهوم کلمه عاشق شد ، چنانکه بدنش را در زیر لباس شعله ور احساس می کرد ؛ و در چشمان مرد که خیره می شد عطشی در او راه می یافت ، که در گرم ترین ساعات تموز در میانه دشت به سراغ انسان می آید . اما مرد جوان که سرش روی دسته های علف بریده پائین می آمد ، خاطر نیاشفته به درو ادامه داد .

پرسید « چه شده است ، پینا ؟ »

در کشتزارهای پهناور ، که تنها صدای پرواز ملخها شنیده می شد و آفتاب بتکوار از بالا فرود می آمد ، ماده گرگ دسته دسته و بافه بافه علف کرد می آورد بی آنکه هرگز خسته شود ، بی آنکه لحظه ای قد راست کند ، بی آنکه جرعه ای از کوزه بنوشد ، فقط برای آنکه در کنار نانی باشد و نانی همچنان علف می چید و گاهگاه می پرسید :

« چه می خواهی ، پینا ؟ »

يك شامگاه که مردان ، خسته از کار طولانی روز ، در حیطه خرمنکوبی چرت می زدند و سگها در روستای پهناور و تاریک پارس می کردند ، ماده گرگ به او گفت :
 « من ترا می خواهم ، ترا که به زیبایی آفتابی و به شیرینی عسل . ترا می خواهم ! »
 و نانی خندان جواب داد : « اما من دختر ترا می خواهم که با کره است . »
 ماده گرگ دستهایش را به میان گیسوانش فروبرد و شقیقه هایش را خراشید و کلمه ای بر زبان نیاورد ، و دور شد ؛ و دیگر در حیطه خرمنکوبی ظاهر نگشت . اما در ماه اول پائیز که روغن زیتون می پروردند ، او دیگر بار نانی را دید . نانی نزدیک خانه وی کار می کرد و غرغر دستگاه روغنکشی شب همه شب او را بیدار می داشت .

ماده گرگ به دختر خود گفت « کیسه زیتون را بردار و همراه من بیا . »
 نانی زیتونها را با بیل به زیر آسه می ریخت و با فریاد به قاطرهی می زد تا حیوان را از ایستادن بازدارد .

پینا از او پرسید « تو دخترم ماریچیا را می خواهی ؟ »

نانی در پاسخ وی گفت « تو به دخترت ماریچیا چه چیزهایی خواهی داد ؟ »
 « همه دارائی پدرش مال اوست ، و من هم خانه ام را به او می دهم . خودم چیزی که احتیاج دارم گوشه کوچکی از آشپزخانه است ، آنقدر که بشود يك نشك گاهی پهن کرد . »

نانی گفت «اگر اینطور است ، پس در عید میلاد می توانیم صحبتمان را بکنیم!»
 نانی سراپا چرب و کثیف و از روغن و زیتونهای تراشیده آلوده بود. و ماریچیا
 بهیچ قیمت او را نمی خواست . ولی مادرش جلو بخاری کیسوی او را سخت در چنگ گرفت
 و از لای دندانها غرید :
 «اگر زن اونشوی ترا می کشم .»

ماده گرگ تقریباً بیمار شده بود ، و مردم می گفتند فاسد که پیر شد عابد
 می شود . دیگر این برو آن بر نمی گشت ، دیگر در آستانه نمی ماند ؛ او ، با آن چشمان
 جادویش . هر بار که چشمهایش را به چهره داماد خود می دوخت ، نانی می خندید و
 نشان عذرا ✨ را بیرون می آورد تا بر خود صلیب بکشد . ماریچیا در خانه می ماند
 و کودکان را نگاه می داشت ، و مادرش به کشتزارها می رفت و با مردان کار می کرد ، و
 درست مانند يك مرد وجین می کرد ، بیل می زد ، چارپایان را خوراک می داد ، تا کهارا
 هرس می کرد ، و این همه را با وجود بادهای شمال شرقی و شرق اول زمستان یا باد سام
 تموز می کرد ، که هنگام وزش آنها سرقاطرها پائین می افتاد و مردان پای دیوارها در
 جهت شمال با صورت بر زمین دراز می کشیدند .

در گرمترین ساعت های روز که هیچ زن نجیبی در گشت و گذار نیست ✨ پینا تنها
 موجود زنده ای بود که در حوالی روستا ، برپاره سنگهای سوزان جاده ها ، میان کاهبنهای
 نفته کشتزاران پهناور می گشت ، کشتزارانی که در هرم خفه کننده آفتاب ناپدید می شد ،
 تا دوردست ، تا اتنای مه آلود ، آنجا که آسمان بر افق سنگینی می کند .

ماده گرگ به نانی که درون گودال ، در کنار پرچین غبار آلود ، خفته بود و
 سرش روی دستهایش قرار گرفته بود ، گفت : «بیدار شو ! بیدار شو ! برایت شراب
 آورده ام تا کلویت را تازه کنی .»

نانی چشمان خواب گرفته اش را کشود ، و همینکه میان خواب و بیداری او را
 دید که رنگ باخته ، با پستانهای پر شکوه در برابرش ایستاده ، دستهایش را کور آسا
 دراز کرد .

نانی زاری کنان گفت « نه ! هیچ زن نجیبی در این موقع روز از خانه بیرون
 نمی آید ! » و سرش را میان علفها برد و ناخنهایش را به پوست سرش فشرد : «برو ! برو !
 دیگر به خرمنگاه نیا !»

ماده گرگ به راه افتاد و دور شد ، و در این حال طره های شکوهمند کیسوانش
 را باز بهم می پیوست و همچنانکه از میان کاهبنهای داغ می گذشت ، نگاه افتاده اش را

به پیش روی دوخته بود ؛ او ، با چشمان سیاه همچون زغال .

لیکن دیگر بار به خرمنگاه آمد ، و از یکبار هم بیشتر آمد ، و لبهای نانی به شکوه ای باز نشد . برعکس هر گاه در ساعات موزان بعد از ظهر ماده گرگ دیر می کرد ، نانی با پیشانی در عرق نشسته می رفت ، بالای جاده سپید و خالی به انتظار او می ماند ، و باز هر بار دستهایش را به میان موهایش فرو می برد و به تکرار می گفت :

« بروا دور شو ! دیگر به خرمنگاه نیا ! »

ماریچیا شب و روز می گریست ، و هر بار که می دید اوسا کت و رنگ باخته از کشتزاران می آید ، با چشمانی که از اشک و رشک می سوخت ، همچون کرگی ماده خشمناک به مادر خود می نگریست .

به او گفت « بیشرف ! ای مادر بیشرف ! مادر بیشرف ! »

« خفه شو ! »

« دزد ! دزد ! »

« خفه شو ! »

« می روم پیش گروهبان ، حالا می بینی ! »

« زود باش برو ! »

و فی الواقع رفت ؛ بچه هایش را در بغل گرفت ، بی هیچ پروائی ، و بی قطره اشکی ، مانند زنی دیوانه رفت ، زیرا که دیگر آن شوهر جبری را ، آن شوهر چرب و کثیف را که از روغن و زیتونهای ترشیده آلوده بود ، دوست می داشت . گروهبان نانی را فرا خواند ، حتی او را به زندان و چوبه دار تهدید کرد . نانی به گریه افتاد و موی کند ، هیچ چیز را انکار نکرد ، و به تبرئه خود نکوشید .

گفت « وسوسه است ! وسوسه شیطانی ! »

خود را به پاهای گروهبان انداخت و ملتسمانه خواست که به زندانش بیندازد . « گروهبان ، برای رضای خدا ، مرا از این جهنم بیرون ببر ! بگو مرا بکشند . مرا به زندان بینداز ، نگذار دیگر هرگز روی او را ببینم ، هرگز ! هرگز ! » ماده گرگ به جای او به گروهبان پاسخ داد « نه ! من موقعی که خانه ام را به اسم جهیزیه به او دادم ، گوشه کوچکی از آشپزخانه را برای خفت و خواب خودم نگهداشتم . خانه من است . قصد ندارم بگذارمش و بروم . »

اندک زمانی بعد قاطر به سینه نانی لگد زد و او نزدیک به مرگ شد ، اما کشیش گفت که تا ماده گرگ از خانه بیرون نرود برای مراسم دعای نانی نخواهد آمد . ماده گرگ از خانه رفت و آنوقت داماد او توانست خود را آماده کند که مانند هر مسیحی خوب جهان را ترك گوید ؛ او به اعتراف پرداخت و با حالتی چنان حاکی از پشیمانی و توبه دعا خواند که همه همسایگان و اشخاص کنجاو در کنار بستر مرد محتضر گریستند

و چه خوب می شد اگر همان روز می مرد و بهبود نمی یافت که شیطان باز گردد و دیگر بار وسوسه اش کند و در جسم و روح او راه یابد .

او به ماده گرگ گفت « مرا تنها بگذار ! برای رضای خدا مرا آرام بگذار ! من با چشمهای خودم مرگ را دیده ام . ماریچییای بیچاره ناراحت است . حالا دیگر همه شهر خبر شده اند . اگر ترا نبینم برای هر دوی ما بهتر است ! »

و مایل بود چشمانش را از حدقه بیرون آورد تا چشمهای ماده گرگ را ببیند زیرا که آن چشمها باعث می شدند که نانی جسم و روحش را از دست بدهد . نمی دانست چه کند تا خود را از این افسون رهائی بخشد . برای نماز آمرزش ارواح برزخ پول داد و از کشیش و گروهبان کمک خواست . در عید فصیح به اعتراف رفت ، و در آئین توبه در مقابل همه ، همچنانکه روی ریگهای جلو کلیسا می خزید ، بیش از یک ذرع از سنگفرش را لیسید ؛ و بعد ، هنگامی که باز ماده گرگ به وسوسه کردن وی آمد ، به او گفت : « کوش کن ! دیگر به خرم نگاه نیا ! اگر بیائی ، به خدا قسم ترا خواهم کشت ! » و ماده گرگ در جواب او گفت « مرا بکش . برایم فرقی نمی کند ؛ چون بی تو نمی توانم زندگی کنم ! »

نانی همینکه او را از فاصله ای دید ، در مزارع سبز گندم ، از هرس کردن تاکها دست کشید ، و رفت تا تبر را از درخت نارون بیرون آورد . ماده گرگ دید که او می آید ، رنگ باخته و با چشمانی متوحش ، و تبر به دست او در آفتاب می درخشید ، لیکن ماده گرگ یک گام هم واپس نرفت ، چشمانش را هم پائین نیاورد . همچنان به او نزدیک شد ، دستهایش پر از گلهای سرخ خشخاش ، و چشمان سیاهش او را بلع می کرد .

نانی غرید « وای ! لعنت بر روح تو ! »

۱۸۸۰

ترجمه محمود کیا نوش



عبارت‌های یا جوج و ما جوج

از دستور زبان فارسی

يك بار در مجله سخن از زبان یا جوج و ما جوج ، گفتگو کردیم . از این زبان مبارك هر روز در نوشته‌های اداری و روزنامه‌های نمونه‌های عالی می‌یابیم و دور نیست که کم کم «زبان یا جوج و ما جوج» جای زبان فارسی را بگیرد.

چند روز پیش نامه‌ای به من رسید . يك جا کتابخانه‌ای تأسیس کرده‌اند و «بخشنامه» ای به همه کسانی که با کتاب سر و کار دارند فرستاده‌اند تا به این کتابخانه کمک کنند. مضمون این نامه برای من تازگی نداشت . در کشور ما اعتقاد عمومی بر آن است که هر کس کتاب یا مقاله می‌نویسد علاوه بر وقتی که در این راه صرف می‌کند وظیفه دارد که نوشته خود را چاپ کند و به رایگان برای کسانی بفرستد که لطف کرده‌اند و يك قفسه جای کتاب خریده‌اند و می‌خواهند برای خدمت به جامعه آنرا از کتاب مجانی پر کنند . به این سبب است که هفته‌ای چندین نامه از احمدآباد و شریف‌آباد و حسن‌آباد و علی‌آباد و جابلسا و جابلقا به من می‌رسد که مضمون همه آنها این است که ای بزرگوار ، ما يك کتابخانه تأسیس کرده‌ایم که فقط کتاب ندارد . حالا به جرم آنکه کتابی نوشته‌ای از جیب خود مایه بگذار و چند نسخه از کتابهای خود را رایگان برای ما بفرست .

امام‌تن نامه‌ها... مؤسس محترم کتابخانه اهل کشور یا جوج و ما جوج است. نمونه زبان او چند سطر از نامه‌ای است که تازه رسیده است . درست آن را از روی نمونه چاپی نقل می‌کنم:

«... لذا به همت عالی آن جناب نیازمند - و استمداد جسته - تا در این امر اجتماعی بزرگ شرکت - و دفتر کتابخانه را به نام خود مزین - و زندانیان را مفتخر - و نام نیک خود را به یادگار بگذارند .»

« آن جناب» که منم برای فهم این کلمات مشکل‌ها دارم .

۱- که نیازمند؟ کی نیازمند؟ نیازمند هست یا نیست؟
 ۲- که استمداد جسته؟ کی استمداد جسته؟ استمداد را چگونه می‌توان جست؟ مگر خود کلمه «استمداد» به معنی مدد جستن نیست؟ پس «مدد جستن» را جسته؟ کار غریبی کرده است .

۳- که شرکت؟ که مزین؟ که مفتخر؟ کی شرکت و مزین و مفتخر؟

وقتی که این نامه را خواندم گمان کردم که در سرزمین «یا جوج و ما جوج» کاغذ کمیاب است و به این سبب عبارت‌ها را تلگرافی می‌نویسند تا کمتر جا بگیرد و کاغذ کمتر مصرف شود. اما دیدم که نصف آن صفحه سفید است . درماندم که چه ضرورتی پیش آمده تا این طور سروکوش و دم جمله‌ها را می‌برند و کلماتی نامفهوم را دنبال هم می‌اندازند. هنوز هم این مشکل برای من حل نشده است .

پرکت های ناشناخته زمین

از این پنجره همه چیز پیداست. زمین خشک و بیحاصل ورد پائی از سیلابها که بر چهره زمین ما خطی درشت و سردرگم به جا گذاشته اند. از امامزاده معصوم که در آن گوشه بود و نگهبان و مادر بر کتھای ناشناخته بود، دیگر اثری نیست؛ و پدرم هنوز در اعتقاد خود باقی است، و می گوید:

« این زمین پراز بر کتھای ناشناخته است و این دشت روزی بادست ما بارور خواهد شد... »



ماه مینجا، روی همین خاک بیحاصل، نخستین نبضان حیات را در رگهای خود شناختیم و امامزاده مقدس به ما سلامت داد تا از بر کتھای پنهانی آگاه گردیم، و پدرم که در کنار بخاری می نشیند و به حل « جدول کلمات متقاطع » می پردازد، و همواره در خانه پنج و شش افقی گرفتار يك کلمه پنج حرفی است، هر صبحگاه ما را کنار زمینها می برد و شادمانه فریاد می کشد:

« فرزندانم، این زمینها پراز بر کتھای ناشناخته است! »

و ما زمین را همیشه بایک چهره دیده بودیم: خشک و بیحاصل؛ و پدرم که سایه تردید را در قیافه مامی دید، می گفت:

« اگر بر فها بر قله کوهها باقی بماند، و اگر رودها را به اینسو بگردانیم، زمین ما سرشار خواهد شد... »



اما هنگامی که نوبت به ماریسید، زمین همچنان بود که بود: خشک، با بوته های خار، و شیارهایی که هرگز از آنها دانه ای نمی روئید؛ و پدرم کار را به ماسپرده و گفته بود که در این زمینها کنجی نهفته است. باید زمین را شکافت و آن را بسافت. و ما خوب می دانستیم که این مطلب را پدر از « کتاب فارسی » خواهرمان یاد گرفته است: « نگر تا که دهقان دانا چه گفت... »

و ما به امامزاده معصوم متوسل می شدیم که قلهها را پر برف کند و جویها را پر آب، تادشت ما از مایه های حیات بارور گردد؛ و می دانستیم که پدر از امامزاده نومید گشته است، اما چون دیگری کاری غیر از حل جدول کلمات نداشت، سخنی هم از او به میان نمی آورد.



و دیگر سالها بودند که می آمدند و می رفتند و هرگز ابری طرح آبی بر چهره دشتها نمی ریخت و سپیدی برفی بر قله‌ها نمی نشست. زمین خشک بود و بی حاصل و پدر همچنان در کار خود بود، اما خشمگین. گویا او هم خود را فریب دیده احساس می کرد، و امیدی نداشت، اما هرگز نمی خواست باور کند که در زمین خشک بر کتی نیست و بقعه مقدس که کاشی‌ها و آئینه‌های کوچکش در حال فرو ریختن بود، تنها یاوری بود که از او قله‌های پر برف می خواستیم و باروری دشتهامان را.

ولی مادرم خوشبخت تر بود. بی آنکه سخنی بگوید با آیه‌ای رستگاری یافت زیرا که همراه آیه‌ها ایمانش را در آستان بقعه نهاد؛ و امامزاده که باران و برف نمی آورد، در حق مادر برستی معجزه کرد. تا ما در پی یافتن بر کت‌های ناشناخته پدر بودیم، او از برکت وجود خویش خالی شد؛ و ما در کنار بقعه به خاکش سپردیم.



وقتی که ریشه نا باوری و نومیدی بر وجود ما پنجه‌های محکم انداخت، دیگر هیچکدام به یاد زمین نمی افتادیم. بچه‌ها مان بازی می کردند و ما خود را آماده می ساختیم تا در کنار بخاری به خوابهای خوش و طولانی زمستانها فروروم. اما باز هم پدر نگذاشت. سحر گاهی صدایش در فضا طنین انداخت:

« فرزندانم، قله‌ها را برفهای سپید و سنگین پوشانده است. » و داشت از همین پنجره به بیرون نگاه می کرد. و ما قله‌های سپید را می نگریستیم و خوشحال بودیم و و پدر را ستایش می کردیم. همگی به بقعه روی بردیم و سپاس گزاریم و عهد کردیم که کاشی‌ها و آئینه‌های شکسته و فروریخته را دوباره به جای خود بگذاریم.

به عهد خود وفا کردیم و به سوی زمینها شتافتیم و از رود بزرگ جویهای فراوان به طرف دشت گشودیم و در شیارهای فراوان زمین تخم افشاندیم و باز شیارهای دیگر پدید آوردیم که شاید بر گنج نهفته دست بیابیم. و باز ابرها وجودشان را بر قله کوهها از برفها خالی کردند و ما می دانستیم که بر کت‌های ناشناخته را خواهیم یافت، و پدر به جای حل جدول کنار پنجره می نشست و لبخند می زد و ماهنوز در کار پدید آوردن شیارهای تازه بودیم.



بهار رسید و نخست رود کوچکی از کوه به طرف رود بزرگ واز آنجا به سوی دشت ماسرازیر شد. یکی از جویهای پهناور که ماساخته بودیم آب را به دشت ماهدایت کرد و جویباری دیگر از کوه فرود آمد و جویبارانی دیگر و آنگاه سیلابها که بهم پیوسته بودند شطی عظیم گشتند و فریاد کشان روانه شدند. پدر که سیلابها را دیده بود گفت:

« باید این آبها را مهار کرد ، والا همه چیز را در راه خود نابود خواهند کرد ، » و ما دوباره به بقعه شتافتیم و خواستیم که آبها را بگرداند ، اما سیلابها پیوسته می آمدند و دشت ما که پراز سبزی و شادابی جواندها بود در برابر دیدگان ما نا دور دستها گسترده بود .

و آنگاه شبی سیلابها از رودخانهها سرزدند و باخشم و قدرت بردشت ماتاختند و از ما کاری ساخته نبود ، و تنها امامزاده می توانست معجزه ای نشان دهد .
سپیده دم که برخاستیم و از پنجره به بیرون نگاه کردیم ، همه دشت خالی از گیاه بود و سیلابها دانهها و جوانهها را شسته بودند و در مسیر خود امامزاده و کور مادر را ، که تنها به آیهها ایمان داشت ، از جای کنده و برده بودند . نه گیاه ، نه کور مادر ، نه امامزاده ای !



فرزند انمان را می بینیم که دارند بزرگ می شوند . مدتهاست که به آنها می گوئیم : « این دشت خشک و بیحاصل پراز برکتهای ناشناخته است و در گوشه ای از آن گنجی پنهان است ، و گویا بچهها می دانند که این جمله را از « کتاب فارسی » خواهر کوچک آنان یاد گرفته ایم و اکنون به جای پدرمان کنار بخاری نشسته ایم و مشغول حل جدول کلمات متقاطع هستیم و در خانه های عمودی گرفتاریک کلمه پنج حرفی شده ایم ؛ و یکی از برادرهایم که همه او را باهوش تر از خود می دانیم می گوید : « جوابش زندگی است ! »



امسال نیز روی قلهها را برفهای سنگین پوشانده است و بچهها مشغول ساختن جویهای کوچک هستند و تنها مائیم که هنوز سایه بقعه را در گوشه ای از دشت خشک و بیحاصل خود می بینیم .

باقر عالیخانی

در جهان دانش و هنر

● یادی از نیما یوشیج

پنج سال از مرگ نیما یوشیج (علی اسفندیاری) شاعری که سخن موافق و مخالف درباره شیوه کار او و بدعت‌هایش در شعر بسیار گفته شده و هنوز هم گفته می‌شود، میگذرد. مرحوم نیما آثار بسیاری از خود بیادگار گذاشته که فقط معدودی از آنها در مطبوعات یا بصورت کتاب مستقل چاپ شده است. آثار چاپ شده او تا آنجا که نگارنده در خاطر دارد عبارتند از: «افسانه»، «مانلی»، «ارزش احساسات»، «اشعار گزیده نیما یوشیج» [بصورت کتاب] و «مادری و پسری»، «قصه رنگ پریده»، «خانواده سرباز» [در مطبوعات] و...

● پهلوان کچل

چند سال پیش که نمایشنامه «بلبل سرگشته» در ایران و فرانسه به روی صحنه آمد، نوید داد که شاعری جوینده کمال مطلوب قدم به دنیای تئاتر گذاشته است. از این نوید چنین بر نمی‌آمد که زمانی هنر علی نصیریان شکل خواهد گرفت و اندیشه او از واقعگرایی نیز رنگ خواهد پذیرفت و از تمثیل نیز بهره خواهد یافت و او در دنیای تئاتر ماند. اما سرانجام چنین شد و کتاب «تماشاخانه» مؤید این واقعیت آمد. «سیاه» و «پهلوان کچل» دو تا از نمایشنامه‌های مشخص او است. مضمون

این هر دو آگاهی نصیریان را از ریشه‌های هنر تئاتر در ایران نشان می‌دهد. او آشنای غمها و بدبختی‌های مردم کوچه و بازار است. سادگی‌ها و حیل‌های آنان را با صداقت و صمیمیت می‌بیند و با شفقت و محبت تصویر می‌کند. هیچکدام از «آدمها»ی او نفرت‌انگیز نیستند، برای اینکه او با نفرت به ناپسامانی‌های اخلاقی و معنوی آنان نگاه نمی‌کند، و این درست همان کاری است که از هنر نویسنده‌ای باید توقع داشت. حتی در نمایشنامه «هالو» که تصویر برخورد يك «ساده» از روستا آمده است با آدمهای «هفت رنگ» شهر، خوب می‌بینی که آن «آدم هفت رنگ» خیلی بدبخت‌تر و بیچاره‌تر و ترحم‌انگیز‌تر از آن «ساده» فریب خورده است.

در ماه گذشته نمایشنامه «پهلوان کچل» او به کارگردانی و بازی خودش و نیز بازی محمد کرباسی و انتظامی و مهین شهابی و چند تن دیگر در تلویزیون ایران اجراء شد. مضامین گفتگوها چنان انتخاب شده و چنان ترتیب یافته بود، که بیننده بسی‌خبر و از راه رسیده را یکباره به دوره پهلوان کچلها می‌برد تا حدی که بگوید:

«انگار از همان بازیکنهای روحوضی هستند. چقدر بیمزه اچقدر ناشی!»

و بازیکنان توانسته بودند این «ناشیگری» را به خود بگیرند و با «استادی» در قالب بازیگران آن عهد

حلول کنند. چیزی که جوهر این «ناشیکری»ها بود آزادکاری و آزادگوئی و آزادگذری بازیکنان آن عهد بود، و نصیریان که این را خوب دریافته بود خوب هم به هنرپیشگان القاء کرده بود. درباره «کتاب تماشاخانه» نصیریان به تفصیل سخن گفته خواهد شد.

● نظام وفا مرد

در ماه گذشته نظام وفا در سن هفتاد و هفت سالگی جهان را وداع گفت. او شاعری حساس بود. از دل آزرده گی خبر داشت و از این آزرده گی حکایتها می کرد. مجموعه آثار او را «دل نامه» باید خواند. «پیوندهای دل»، «پیروزیهای دل»، «معراج دل» و «آماج دل» از جمله آثار است که از وی منتشر شده است.

● در ماه گذشته تأثر کسری دو نمایشنامه خوب بر روی صحنه آورد. یکی اوژنی گرانده اثر بالزاک را که لوئی آرو بصورت نمایشنامه ای در آورده است به کارگردانی داود رشیدی و بازی علی نصیریان و مهین شهابی و شمسی فضل الهی و چند تن دیگر، و دیگری «میخواهید با من بازی کنید» اثر مارسل آشار، بکارگردانی هم او و بازی منوچهر فرید و جعفر والی و ژاله صبا و جمشید مشایخی و کاردان. این نمایش قبلاً بوسیله اداره هنرهای دراماتیک در تالار نمایش همان اداره و نیز در تلویزیون ایران اجرا شده و مورد استقبال قرار گرفته بود. کـ

● هزارسال شعر فارسی

اخیراً مجموعه ای از هزارسال شعر فارسی را که نوشته و گردآورده آقای دکتر ذبیح الله صفاست به زبان فرانسه ترجمه و منتشر کرده اند. این مجموعه توسط سه تن از خاورشناسان عالیقدر، ژ. لازار، رژه لسکو، و هائری ماسه ترجمه شده است. در این مجموعه فقط از شعر نو که در

حدود نیم قرن از به وجود آمدن آن می گذرد و هم اکنون نمونه های ارزنده آن در دست می باشد، بحثی نشده است. ناشران فرانسوی این مجموعه اظهار می کنند که آقای دکتر صفا منتخبات نورا بدون اینکه ارزش شعر نورا از نظر دور بدارد و مخالفتی با آن داشته باشد تنظیم کرده و انتخاب خود را به قطعاتی محدود نموده است که در برابر قالب های نو شعر می توان آنها را جزو آثار کلاسیک بشمار آورد.

● ادبیات افریقا

مجموعه ای از آثار نویسندگان سه کشور افریقای شمالی، شامل آثار سالهای ۱۹۴۵ تا ۱۹۶۳، در فرانسه منتشر شده است. از بیست نویسنده ای که نوشته های آنان در مجموعه آمده است، شانزده تن الجزیره ای، سه تن مراکشی و یک تن تونسی است. این نویسندگان همه به زبان فرانسه چیز می نویسند و اغلب آنان اکنون در پاریس زندگی می کنند.

ه. خ

● سرگئی یسه نین

چهل سال پیش سرگئی یسه نین شاعر بزرگ روس با بریدن رگ دست به زندگی آکنده از رنج و بیقراری خود خاتمه داد.

یسه نین در ۲۱ سپتامبر ۱۸۹۵ در دهکده ای در ایالت ریازان، در یک خانواده روستائی به دنیا آمد، تحصیلات مقدماتی خود را در روستا کرد و در هفده سالگی وارد دانشکده شانیافسکی مسکو شد. اما بزودی درس را رها کرد و به پتربورگ رفت.

از همان کودکی از تخیلات شاعرانه بهره مند بود: «اغلب شبها با پدر بزرگ سوار اسب می شدیم و بساحل رود «اوکو»

آثار او، شعر و مقاله و نامه، همه گردآوری شده و در پنج مجلد بچسب رسیده است.

غ. م.

● میراث شان اوکیسی

شان اوکیسی Sean O'Casey نمایشنامه نویس مشهور ایرلندی که سال گذشته مرد يك نمایشنامه تک پرده‌ای به دخترش شیوون Shivaun که هنرپیشه‌ای است جوان و بطور کلی قیافه ایرلندی ندارد بخشید. او کیسی قصد داشت که این نمایشنامه بوسیله جوانان به روی صحنه بیاید. عنوان نمایشنامه «فیکارو در شه» است و شیوون با همکاری گروهی از جوانان بزودی آن را در نقاط مختلف امریکا به روی صحنه خواهد آورد.

● فیلم اسکوبژه

داوران فیلم یونسکو امسال جایزه «کالینگا» را به کارگردان بزرگ یوگسلاو ولجکو بولاژیچ Bulajic که فیلم «اسکوبژه» ۱۹۶۳ را ساخته است، اعطاء کردند. معمولاً این جایزه هر سال به کارگردان فیلمی داده می‌شود که به عقیده داوران از هر لحاظ بیشترین تأثیر مثبت را برای همه جهانیان در بر داشته باشد. داورانی که به فیلم «اسکوبژه» ۱۹۶۳ رأی دادند از کارشناسان سینمایی ژاپن و سنگال و بلژیک بودند. فیلم مذکور از میان چهارده فیلم که در مسابقه شرکت داده شده بود، انتخاب گردید.

● کتابهای جوانان

در سال ۱۹۶۴ پنجاه نویسنده در مسابقه کتابهای جوانان که بوسیله یونسکو ترتیب داده می‌شود، شرکت کردند. به این مسابقه عنوان «مسابقه هانس کریستیان آندرسن» داده‌اند و به برندگان معمولاً گواهینامه‌ای اعطاء می‌کنند. برنده اول

می‌رفتیم، ماه در آرامش عمیق شب، بر آب‌های رود منعکس می‌شد. هنگامی که اسبها گردن می‌کشیدند تا آب بخورند چنین به نظر می‌رسید که مهتاب را جرعه جرعه می‌نوشند.

از چهارده سالگی سرودن شعر را آغاز کرد و نخستین مجموعه اشعارش در ۱۹۱۵ منتشر شد و در مجامع ادبی پتر-بورگ هیاهویی به راه انداخت. شاعران این «بچه دهاتی نابغه» را که همان اوایل کار «رسام بی نظیر طبیعت» لقب گرفت بگرمی در میان خود پذیرفتند. آلکساندر بلوک نخستین کسی بود که از او دیدار کرد و شعر غنائی را به او آموخت.

در سال ۱۹۱۷ با دوشیزه‌ای روسی ازدواج کرد و يك سال بعد از او جدا شد و در ۱۹۲۱ زنی امریکایی گرفت و با وی باروفا و امریکا سفر کرد. بزودی از او نیز جدا شد و به وطنش بازگشت و آندره یونا تالستووا، نوه تالستوی، را به زنی گرفت. چندی از این ازدواج نگذشته بود که تنها از مسکو به لنینگراد رفت و در مهمانخانه Angleter در اطاق روبروی خود بست و رگهای دستش را برید و در انتظار مرگ دراز کشید و با خون خود آخرین شعرش را در چهار بیت بردیوار نوشت:

« بدرود، دوست من، بدرود!

عزیز من، زمان جدائی فرا رسیده است، لیکن این جدائی زودرس نوید دیدار آینده را میدهد...

خدا حافظ، دوست من، نه فشردن

دستی، نه ابراز کلمه‌ای،

و نه غمی، نه اندوهی، نه خمی بر

ابرویی،

در این زندگی تازه‌ها نمی‌میرند،

والبته، تازه‌ها نیز زندگی نمی‌کنند.»

گوگول روحی حساس و زود رنج داشت و همواره در التهاب و هیجان به سر می‌برد. خود او درباره تلاشی که برای حفظ تعادل فکری و گریز از جنون در هنگام حمله‌های یأس و مالیخولیا می‌کرد، چنین گفته بود: «برای اینکه از این ضربه‌ها نجات یابم خنده‌دارترین چیزهایی را که به فکرم می‌رسید درست می‌کردم. آدم-های خنده‌داری را با خنده‌دارترین وضع و حال قابل تصور خلق می‌کردم.» این سخن گوگول، که بیان دیگری است از «خنده در آئینه اشک» می‌تواند ساده‌ترین تعریف «کمدی‌های سیاه» باشد.

در باره مراسم تشییع جنازه گوگول قصه‌جالبی در روسیه زبانزد است. می‌گویند هزاران نفر از افراد طبقات مختلف مردم به دنبال جنازه او روان شده بودند. یک زن روستائی وحشتزده از ناظری پرسیده بود «کی مرده است؟ آیا همه این اشخاص سوگوار خویشاوندان او هستند؟» در جواب او گفته شده بود که: گوگول مرده است و همه مردم خویشاوندان اویند.

این مسابقه که مدال طلا گرفت، رنه ژیرون René Gijon نویسنده فرانسوی است. جز او پانزده نویسنده دیگر، از جمله دوشان رادوویچ Dusan Radovic، نویسنده یوگسلاوی، نیز جایزه‌هایی گرفتند.

● سنگین‌تر و بلند بالاتر

اخیراً دانشمندان انسان‌شناسی یوگسلاوی در پنجمین جلسه علمی خود اعلام کردند که نسل‌های جوان‌تر یوگسلاوی از افراد مسن‌تر جامعه بلند بالاترند. تحقیقات این دانشمندان که مبتنی بر تکنیک‌های جدید و با کمک کارشناسان آمار انجام گرفته است، نشان می‌دهد که نسل جوان از نسل مسن سنگین‌تر و سالم‌تر و نیرومندتر نیز می‌باشد.

● کمدی سیاه

آثار گوگول مانند آثار داستایوسکی و چخوف و تالستوی در همه کشورهای جهان خواننده و دوستدار فراوان دارد. اخیراً در امریکا مجموعه داستان‌ها و نمایشنامه‌های او را در ۷۶۸ صفحه منتشر کرده‌اند.



سالوادور دالی و دیکتور بورج

● سالوادور دالی

در ماه گذشته در یکی از هتل‌های مانهاتان ویکتور بورج Victor Borge پیانو نواز و سالوادور دالی - Salvador Dali نقاش غوغاساز با کمک یکدیگر «چشمه هنرمندان» ای بازی کردند، به این ترتیب که بورج جلو پیانو نشست و دالی در مقابل سه پایه نقاشی ایستاد و «الهام و خلق» آغاز شد. بورج گفت «من کار ندارم که او با چه چیز نقاشی می‌کند، فقط از این بابت مطمئنم که من با انگشتانم پیانو می‌زنم.»

آنوقت در حالی که دالی با رنگ افشان موی محتوی رنگ طلائی و نقره‌ای و برش‌های سیب زمینی و مرکب چینی حملاتش را به روی بوم نقاشی شروع کرده بود، بورج هم انگشتانش را روی شستی‌های پیانو به کار انداخت. دنگ، دونگ، ترق تورق. فیش؛ آهنگ که متوقف شد، دالی هم دست از کار کشید و اعلام داشت که «این لکه‌ها محصول مغز الهی من» است. بورج گفت «دالی بدون چون و چرا استاد است چون بطور کلی مفهوم کار او را نمی‌توان کشف کرد.»

● آفریننده مولن روژ

صد سال پیش تولوز لو تریک Toulouse Lautrec نقاش مشهور فرانسوی به دنیا آمد. افسانه با شکوه اما غم‌انگیز حیات او در رمان «مولن روژ» که به فارسی نیز ترجمه شده، به تفصیل آمده است.

لو تریک از نشستن در کنج کارگاه و فشار آوردن به مغز برای به وجود آوردن آثار بی‌روح و مکرر بیزار بود. بهمین جهت به کاباره‌های موناو ترتر بخصوص به مولن روژ می‌رفت تا برای نقاشی موضوعهای واقعی وزنده و نو پیدا کند. در هر کاباره

گوشه معینی را می‌گزید و دیگر جایش را تغییر نمی‌داد تا همیشه موضوع‌های زنده خود را از یک زاویه ببیند و بر آن زاویه دید تسلط کافی بیابد.

تصویرهایی که ازرقاصان و نوازندگان و کارکنان «مولن روژ» کشیده است، بواسطه عمق مفهوم و جاری بودن جوهر حیات در آنها، شهرت فراوان دارد. در سال ۱۸۹۱ زیلر Zilder مدیر کاباره مولن روژ باین فکر افتاد که از تولوز لو تریک برای تابلو کاباره خود طرح جدیدی بخواهد. لو تریک مشتری پروپا قرص کاباره او و هنرش مورد ستایش او بود. نقاش تصویر La Goulue و Valetine - le - Désossé را کشید و این اعلان در سراسر پاریس پخش شد و نام تولوز لو تریک را زبانه زد خاص و عام کرد.

● هنگامه هنر در نیویورک

نمایشگاه نقاشی بزرگی که ماه گذشته در نیویورک افتتاح شد در مطبوعات و در میان مردم غوغائی عجیب پیا کرد. هجوم مردم برای دیدن آثار نقاشان معاصر از یک سو مبین توجه عام به هنر و از سوی دیگر نشان دهنده میل مردم به نوجوئی و نوخواهی بود. با اینکه بیشتر دیدار-



کو نینگ

کنندگان از «نوبودن» چیزی جز «مفهوم نبودن» در نمی‌یافتند، دسته دسته پای تابلوهای «نو» می‌ایستادند و برای اجرای تکلیف یا ابراز هیجانان و احساسات

که بر عوامل تجارت و شعبده‌بازی تکیه



جانز

دارد، در پی آن است که آثار جدی را از میدان بیرون براند.

جاد Judd: معیارهای جهانی و عمومی در هم ریخته است. بنظر من نقاش دیگر معتقد باین معیارها نیست. فکر میکنم آنان از شکستن معیارها و ارزش‌های کلی خوشحالند، همان طور که شکستن هر عقیده مهمی که درباره شیوه صحیح زندگی ابراز کنید برای گروهی خوشحالی می‌آورد.

روزنبرگ Rossenbarg: بازمینه‌ای که قرن بیستم آماده کرده است ثابت و مقرر ساختن ارزش هنر نو اشکالات فوق‌العاده‌ای پیش نمی‌آورد. بمحض اینکه اصطلاحاتی پایه‌گذاری شود که بوسیله آنها بتوان بدعتی را به هنر شناخته‌پیش از آن ارتباط داد، کار تمبین «شیوه بدیع» تمام است.

گرین برگ Greenberg: اکنون بحران شکل و کیفیت درگیر است، نه مسئله هنر و غیر هنر. نقاشیهای آبنسره جدیدتر

جمله‌های تفسیری و تعبیری خود را همراه با چاشنی تحسین یا تکذیب بیرون میریختند.

امروز در نیویورک نقاشی مسئله اقتصادی «محصول و عرضه و تقاضا» را به میان آورده است. نقاشان میکشند و میکشند و همه آرزویشان این است که مشهور شوند و همینکه نام یافتند بکام میرسند؛ يك نقشه سیاه‌قلم کشورهای متحد امریکا اثر جاسپر جانز Jasper Johns بمبلغ يك میلیون و دوست هزار تومان و يك تابلو آبنسره اثر مرحوم حکسون پولوک Jackson pollock به مبلغی در حدود هشت میلیون تومان فروخته میشود. تقریباً می‌توان گفت که نیویورک جای پاریس اوائل قرن بیستم را گرفته است. بی‌جهت نیست که از میشل رافون منتقد فرانسوی پرسیده‌اند:

«با این وضع که دیگر نقاشانی در پاریس نمانده‌اند، شما چگونه میتوانید در این شهر منتقد نقاشی باشید؟» در شهرهای بزرگی مانند لندن و دوسلدورف و ورشو و رم و مادرید و توکیو و اوساکا نیز هنر نقاشی میدان جلوه و خودنمایی یافته است.

از کسانی که آثارشان سر و صدای زیادی بپا کرده است جانز، روشنبرگ، دوکونینگ و کلاین را نام می‌بریم. رویهمرفته منتقدان در مورد نمایشگاه نیویورک نظر تأییدکننده تحسین آمیزی ندارند. در اینجا خلاصه‌ای از عقیده چند منتقد را میخوانید:

هس Hess: هنر نقاشی جدی امریکائی هنوز هم مهم‌ترین سنت فرهنگی در جهان امروز است. اما بهر حال گسترش نوعی سلیقه هوسباز و تفنن‌گرا

فقط دو نمایشنامه نویس بزرگ هست. یکی ترنس راتیگان Terence Rattigan دیگری خود من.

دوگ ادینبورگ :

تهیدستی برستمگری رجحان دارد. یوگنی یفتوشنکو (شاعر معاصر روس دریگ شعر جدید):

من میل دارم کمی کهنه سلیقه بشوم، وظیفه شناس باشم، رفتارم کمی ناشیانه باشد اما بهمان شیوه پسندیده قدیم مؤدب باشم.

رابرت گریوز (نویسنده ایرلندی):

نکته جالب درباره شکسپیر این است که هر خلاف اینکه همه می گویند: «آثار او بسیار عالی است»، آثار شکسپیر واقعاً بسیار عالی است.

● هفت هزار تابلو

نود سال پیش نیکولای کنستانتین روریچ Reorich نقاش شهیر روس به دنیا آمد. وی دوره کودکی، جوانی و کمال خود را در دامنه پوشیده از برف هیمالیا، در دره کولو Kulu، که دوستش را بیند رانات تاگور نیز در آنجا می زیست، گذارند و قسمت طولی از عمر خود را هم صرف مسافرت به کشورهای اروپا و آمریکا و آسیا کرد.

اکنون در سراسر جهان بیش از هفت هزار تابلو از روریچ وجود دارد. آثار نخستین او چه از حیث مفاهیم و مضامین و چه از حیث شیوه کار بسیار متنوع است ولی آثار متأخر تراو که شیوه بیانگرانه expressive دارد نشان دهنده مفاهیمی است عمیق و فلسفی و جمعاً تشکیل سمفونی ملودی های باشکوه و برخوردار از صفا و روشنی را می دهد. در تابلو مشهور «سرزمین های بزرگ آن سوی دریاها» که آن را در سال ۱۹۱۰ به وجود آورد تصویر

امکاناتی را در زمینه استفاده از رنگها نشان می دهد که تا کنون سابقه نداشته است.

گلدزاهلر Goldzahler: هرچه نقاشی با سرعت بیشتری عرضه شود سلیقه عام در توجه بآن حریص تر میشود. مسئله تولید کثیر که صنایع ظریفه را نیز شامل شده موجب به وجود آمدن گروهی بیننده گردیده است که به «نو» بیشتر علاقه دارند تا به «خوب».

● سخنان سال

هر سال بزرگان علم و هنر و ادب و سیاست در ضمن مصاحبه ها و نطق ها و نوشته های خود نکته هایی ابراز می کنند که بواسطه قدرت یا لطافت اندیشه و شدت تأثیر زبانزد می گردد و جهان را سیر می کند. سخنان زیر از میان نکته های سال ۱۹۶۴ انتخاب شده است.

سر دوگلاس هیوم:

در زندگی من دو گونه مشکلات وجود دارد، یک دسته مشکلات و مسائل سیاسی که حل نشدنی است، دسته دیگر مشکلات اقتصادی که درک نشدنی است.

دکتر آدنائر:

گاه من به وجود عدل الهی شک می کنم. همه اعضای بدن انسان بالاخره خسته می شوند، غیر از این زبان به عقیده من این نوعی بی عدالتی است.

لرد باودن:

می ترسم زمانی برسد که «آموزش و پرورش ضمن کار» جای «شنیدن موسیقی ضمن کار» را بگیرد.

رابرت کندی:

یک پنجم مردم همیشه با همه چیز مخالفند.

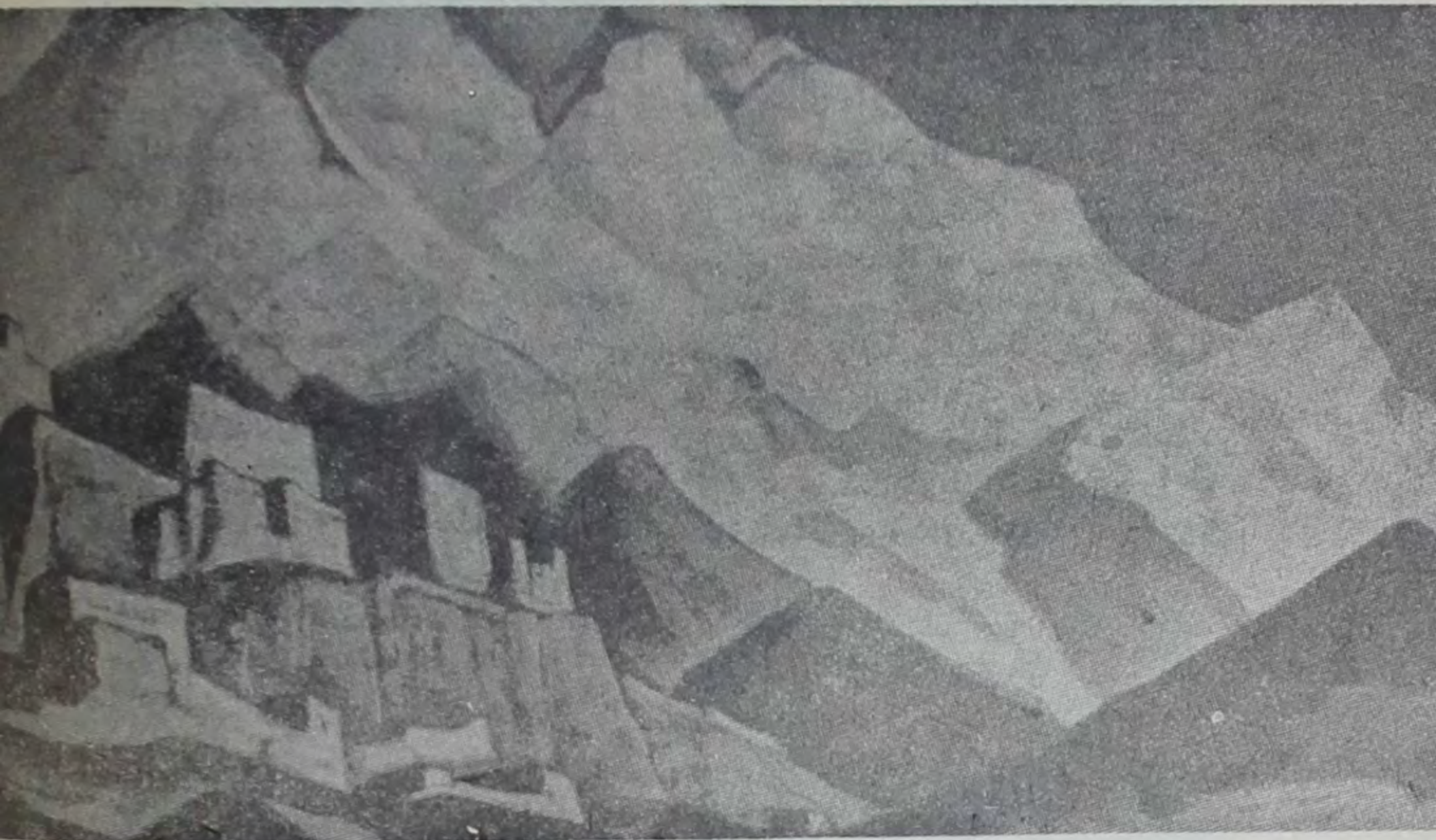
نوئل پیرس کوآرد (نمایشنامه نویس و هنرپیشه انگلیسی): امروز در انگلستان

انسان با مهر و حرارت و شفقت ارائه می‌شود، چشم انداز طبیعی از جنبش و آهنگی نهانی تپش حیات می‌گیرد. ابرها و سنگها و ساحل شکل‌هایی خیال انگیز پدید می‌آورند، چنین به نظر می‌رسد که زنده‌اند و ظاهر خود را مدام دگرگون می‌سازند. انسان و طبیعت با گرهی محکم و نکستنی به یکدیگر پیوند می‌یابند.

روریچ برای اجرای آثار بورودین و ریمسکی کورساکف و استراوینسکی «دکور» هائی ساخت تقلیدناپذیر و شکفت انگیز که با کیفیات موسیقی آنان

هماهنگی کامل داشت.

او عقیده داشت که زیبایی باید در همه جا وجود داشته باشد. هنر باید سراسر زندگی انسان را فرا بگیرد و همچون روح در همه اعمال وی نهفته باشد. در ماه مه ۱۹۴۲ جواهر لعل نهرو برای دیدار روریچ به کولو رفت و این دو مرد بزرگ درباره امکانات روابط فرهنگی میان هندوستان و شوروی گفتگو کردند. مرگ وی در سال ۱۹۴۷ اتفاق افتاد. «کوههای برفپوش، تبت» نمونه‌ای از آثار او است.



کوههای برفپوش، تبت»

● جوانان جهان

ماه گذشته مجمعی جهانی از جوانان و دانشجویان کشور های شرق و غرب در مسکو تشکیل شد. از بحث‌ها و گفتگوهای

که انجام گرفت يك نتیجه کلی به دست آمد و آن اینکه جوانان همه عالم می‌خواهند با تلاشهای معنوی خود آینده‌ای برای جهان تضمین کنند خالی از بیم جنگ

و برخوردار از عدالت اجتماعی.

● بازیچه های شرق

اخیراً در موزه دولتی هنرهای شرقی مسکو نمایشگاهی خاص بازیچه های کودکان تشکیل شد. هزاران کودک از این نمایشگاه که در آن بازیچه های هندوستان و چین و ژاپن و برمه به نمایش گذاشته شده بود، دیدن کردند. کودکان مجاز بودند که علاوه بر تماشا با آن بازیچه ها بازی نیز بکنند و به افسانه های زیبای ژاپنی که راهنمایان در مورد عروسکها می گفتند گوش بدهند.

● برندگان جایزه های ادبی

معمولاً چند هفته آخر هر سال در پاریس از حیث ادبیات فصلی غوغائی و پرهیجان است، چون در این موقع از سال جایزه های مختلف ادبی اعطاء می شود. با اینکه دیگر مانند گذشته به اینگونه جوایز نمی توان اطمینان داشت و آنها را از تأثیر تبلیغات و نفوذ تجارت دور دانست، رویهمرفته کتابهایی که برنده شناخته می شود، جزو بهترین و ارزنده ترین آثار ادبی سال است.

بزرگترین جایزه ادبی فرانسه، که جایزه کنکور باشد به کتاب «حکومت وحشی» اثر ژرژ کنشون Georges Conchon تعلق گرفت. «حکومت وحشی» رمانی است خوب و بی پرده درباره آشوبی نژادی در یکی از مستعمره های سابق فرانسه در آفریقا.

جایزه مدیسی Médicis به کتاب «چاوشیر» L, Opopanax نوشته مونیک ویتیک Monique Wittig اعطاء گردید. در این کتاب جنبه ای باشکوه از فن «رمان جدید» برای ارائه تصویری از زندگی در دوره کودکی به کاررفته است.

تاکنون داوران تعیین آثار ممتاز در مقابل عجیب ترین کتاب فصل که «حرامزاده» عنوان دارد ساکت و خون سرد مانده اند. این رمان را زنی پنجاه و چند ساله بنام ویولت لدوک Violette Leduc نوشته است.

وی با کمال بی پروائی و بیرحمی تصویری دقیق از زندگی خصوصی خود را در این داستان عرضه می کند. ویولت لدوک، چنانکه خود او نوشته است، نامشروع به جهان آمد و بی اندازه زشت بود. همین علتها کافی است که برای ویرانی و آشفستگی روح يك انسان مقدمه ای اجتناب ناپذیر باشد. وی از حالات و روابطی سخن گفته است که تاکنون کسی قدرت و جسارت بیان آنها را به صورت يك اثر ادبی نداشته است.

جایزه رنودو Renaudot نصیب رمان «سد» اثر ژان پی یرفای Jean-Pierre Faye شد. وقایع این رمان چنین به نظر می رسد که بیشتر در برلن اتفاق می افتد، ولی نامی از شهر به میان نمی آید. در شیوه آن راهی سپرده شده است بین رمان سیاسی و «رمان جدید».

جایزه فمینا Femina به کتاب «دغل» نوشته ژان بلانزا Jean Blanzat تعلق گرفت، که آن نیز نوعی «رمان جدید» است. در این داستان شیطان شش نفرا در گورستان يك دهکده زنده می کند و آنان را برای مدت بیست و چهار ساعت به میان خانواده هاشان بازمی گرداند.

کتاب «پاریس در ماه اوت» اثر رنه فاله نیز برنده جایزه انترالیه (بین - المتفقین) Interallié شناخته شد. این رمان فقط بواسطه جنبه اجتماعی جالبش اهمیت پیدا کرده است و گر نه ارزش ادبی

از ۳۱ دسامبر ۱۹۶۵ در پنج نسخه با پست سفارشی برای انستیتو به نشانی زیر فرستاده شود.

Instuto Italiano per il Medio
ed Estremo Oriente Via
Merulana, 248, Rome, Italy

انستیتو مبلغ چهار هزار دلار به نویسندگان بهترین رساله جایزه خواهد داد. برنده را هیئت ممتحنین انستیتو تعیین خواهد کرد و حق چاپ رساله مذکور برای انستیتو محفوظ خواهد بود. هیئت داوران از سه ایتالیائی و دو خارجی تشکیل خواهد شد. علاقمندان به شرکت در مسابقه برای دریافت کردن اطلاعات بیشتر می توانند با انستیتو مکاتبه کنند.

● هنر پیشه نویسندگان

ریچارد برتون Richard Burton
هنر پیشه امریکائی که پس از ازدواج با الیزابت تیلور شهرتش دامنه‌ای وسیعتر پیدا کرد، اخیراً به نویسندگی پرداخته است. شماره ۲۷ دسامبر ۱۹۶۴ هفته نامه The Observer نخستین داستان کوتاه وی را تحت عنوان «ماجرای کریسمس» چاپ کرد و در معرفی آن نوشت. «یکی از مشهورترین هنرپیشگان جهان که اکنون در پاریس سرگرم بازی در یک فیلم است در این داستان که می تواند تقریباً شرح زندگی خود او باشد، دوران کودکی را به یاد می آورد. نویسندگی نقش جدیدی است که برتون برای خود انتخاب کرده است.»

ماجرای کریسمس با اینکه نثری ساده و روایتی دارد و اندیشه‌هایی بلند در آن ارائه می شود؛ بهیچوجه نمی تواند برتون را به عنوان یک نویسنده معرفی کند. شخصیت برجسته داستان که «دان دیوانه» نام دارد، شاید برای اثبات مدعای ضمنی

چندانی ندارد. هانری، قهرمان داستان، که در یک مغازه فروشنده گی می کند، در پاریس تنها مانده است. همسر و فرزندانش برای گذراندن تعطیلات از شهر بیرون رفته اند. هانری با یک دختر جهانگرد انگلیسی بنام پت آشنا می شود و روابط عشقی میان آن دو برقرار می گردد.

یکی از کتابهای جالب سال ۱۹۶۴ «راه باده» نوشته هنریت ژلینک Jelinek است. در این داستان یک زوج فرانسوی به لندن می آیند. هنگامی که بعد از ساعت بستن مشروبفروشی ها به عبث در جستجوی مشروب هستند، اشتباهاً متهم به قتل یک سیاهپوست می شوند و نتیجه این اشتباه هفت سال زندان است. در این داستان به شیوه زندگی انگلیسی حمله شده است.

● مسابقه بین الملل

انستیتوی ایتالیائی خاورمیانه و خاور دور در ژانویه ۱۹۶۱ اعلام کرد که موضوع «کوروش کبیر» را بمناسبت دو هزار و پانصدمین سال شاهنشاهی او برای نوشتن یک رساله تحقیقی به مسابقه می گذارد. این انستیتو در ماه گذشته اطلاع داد که تاریخ تحویل رساله ها را تا ۳۱ دسامبر ۱۹۶۵ عقب انداخته است تا شرکت کنندگان برای تهیه و تألیف رسالات خود فرصت بیشتری داشته باشند.

موضوع رساله را چنین تعیین کرده اند: «بررسی شاهنشاهی هخامنشی و برخورد آن با مذهب و تاریخ و هنر و تأثیر آن در پادشاهی و همچنین در تشکیلات کشوری و حکومتی امپراطوری های دیگر، بویژه (البته نه منحصرأ) در منطقه مدیترانه ای.» رسالات باید به یکی از زبان های ایتالیائی، فرانسه، انگلیسی یا آلمانی و حداقل ۲۰۰ صفحه ماشین شده باشد و پیش

● فراست واقعی

اغلب نویسندگان و هنرمندان رادر نامه‌هاشان بهتر می‌توان شناخت تا در آثارشان، چون در نامه‌ها از اندیشه‌ها و احساس‌هایی سخن می‌گویند که قصد عرضه آن‌ها را به‌عموم ندارند. کتاب فراست واقعی مجموعه نامه‌های رابرت فراست به لوئیس آنترمایر، شاعر و منتقد امریکائی است. دوستی پنجاه ساله این دو شاعر از سال ۱۹۱۵ که فراست کتاب «شمال نورتون» را منتشر کرد آغاز شد و در سال ۱۹۶۳ با مرگ فراست پایان گرفت. Untermyer از مشوقان صادق فراست بود.

● چهاردهم ژانویه جشن نودمین سال تولد آلبرت شوایتزر، فیلسوف و موسیقیدان و طبیب و برنده جایزه صلح نوبل ۱۹۵۲ در بیمارستان خود او برپا شد. در این جشن کودکان مبروص به او تبریک گفتند و یک زن افریقائی دو دانه تخم مرغ به رسم هدیه باو داد. شوایتزر گفت: «این بهترین سالگرد تولد من است.»

(ی.د)، (ا.ک)، (م.ک)

برتون، کنایه‌هایی می‌آورد و نقل قول‌هایی می‌کند که موجب آراستگی ظاهر این نوشته می‌شود. مثلاً در طول داستان با نام یا افکار این اشخاص برمی‌خوریم: «دایلمن تامس، تی، اس. الیوت، چارلز دیکنس، نیچه، دکارت، سنت پل، ولتر و...»

● خورشید ساکت است

ریماعلم‌الدین که به او لقب «فرانسواز ساگان خاور میانه» داده‌اند سال گذشته در سن بیست و دو سالگی به دست عاشق مفلوج خود کشته شد. از این نویسنده لبنانی اخیراً کتابی با عنوان «خورشید ساکت است» منتشر شده است. گری پیتر در مقدمه‌ای که بر آن نوشته، می‌گوید «ریماعلم‌الدین تنها نویسنده‌ای که می‌توانست در زمینه داستان‌رایی پل میان لبنان و غرب باشد».

متأسفانه در کتاب مذکور که شامل دو داستان بلند و چند داستان کوتاه است چیزی پیدانمی‌شود که بتواند چنین ادعائی را اثبات کند.

مسابقه داستان نویسی:

داستان‌های زیر برای شرکت در مسابقه داستان نویسی سخن

رسیده است

۵- آه، آن مرد که رفت

نوشته آقای عباس ن. تهران

۶- دختر گمشده

نوشته آقای غلامرضا قدرتی- تهران

کتابهای تازه



تسخیر شدگان (جن زدگان)

اثر داستایوسکی

ترجمه دکتر علی اصغر خیره زاده

ناشر «مؤسسه انتشارات آسیا»

جلد اول ۴۱۶ صفحه، جلد دوم ۳۸۹ صفحه

همه نویسندگان و منتقدان بزرگ

جهان به عظمت اندیشه و قدرت بیان داستایوسکی معتقد و معترف بوده و هستند. برخلاف آثار بسیاری از نویسندگان، نوشته‌های داستایوسکی میان همه ملت‌های عالم دوستداران و خوانندگان دارد، زیرا که او در هنگام ساختن تصویر قهرمانان خود به انتزاع نپرداخته است. آدمیان او واقعی و آشنایند، یعنی که در آنان همه خوبی‌ها و بدی‌ها را می‌بینی. از روی قاعده اخلاق عام یا فلسفه‌ای خاص ساخته نشده‌اند.

آندره ژید این داستان‌سرای قرن نوزدهم روسیه را «بزرگترین همه رمان نویسندگان» معرفی کرد و فریاد او را «بعده از شکسپیر ممتازترین نویسنده» دانست. از حیث استادی در روانکاوی قهرمانان و بخصوص بصیرتی که در تصویر حالات غیرعادی ذهن نشان داده است، نظیر ندارد. بیشتر آثار او به زبان فارسی ترجمه شده است، از جمله «شب‌های روشن»، «مردم فقیر»، «قمار باز»، «یاد داشته‌های زیرزمینی»، «خاطرات خانه مردگان»، «برادران کارامازوف»، «همیشه شوهر».

«خانم صاحبخانه» و «اپله».

ارنت سیمونز، منتقد معروف و استاد ادبیات روس در دانشگاه کلمبیا، رمان «تسخیر شدگان» او را چنین معرفی می‌کند: «هیچیک از آثار داستایوسکی از حیث قهرمانان، که واحدهای اساسی کار او را تشکیل می‌دهند، غنی‌تر از تسخیر شدگان نیست.»

این رمان عظیم را دکتر علی اصغر خیره زاده به فارسی ترجمه کرده است. در آخر جلد دوم کتاب در پی عنوان «نگاهی و اشاره‌ای» درباره داستایوسکی و افکار و آثار او مترجم به تفصیل سخن گفته و از جلال آل احمد و دکتر علی اصغر صدر حاج سید جوادی نیز سخنانی راجع به «تسخیر شدگان» آمده است.

داستایوسکی پس از نوشتن «همیشه شوهر» در اندیشه به وجود آوردن رمانی بزرگ بود به این امید که در آن حداعالی تلاشی را که برای جست و جوی خدا می‌کرد، بیان کند. برای آن عنوان «زندگی یک گناهکار بزرگ» را در نظر گرفته بود. با وجود اینکه این داستان هرگز از فکر به قلم نیامد، داستایوسکی در رمان‌های بزرگی که بعد از «همیشه شوهر» نوشت، از جمله در «برادران کارامازوف» و «تسخیر شدگان» از اندیشه‌ها و صحنه‌ها و قهرمانان آن کمال استفاده را کرد.

خود وی در یک نامه درباره «تسخیر

شدگان» چنین نوشته است: «وقت آن است که عاقبت يك چیز جسدی بنویسم. می دانم که من يك نویسنده ام، بسیار خطا و اشتباه داشته ام، زیرا که من نخستین کسم که از خویشتن ناراضیم. می توانید تصور کنید که در بعضی لحظات تفکر درونی با درد ورنج بر من آشکار می شود که بیست يك آنچه را که می خواسته ام نتوانسته ام بیان کنم. تنها نکته ای که مرا نجات می دهد این امید عادی است که يك روز خداوند چنان قوت و نیرو و الهامی به من ببخشد که آنچه در قلبم و در محیله ام می جوشد بطور کامل و تمام و به اختصار توصیف نمایم (صفحه ۷۶۹)

ترجمه کتاب رویهم رفته بد نیست اما کوشش بیش از حد مترجم در ترجمه عبارت به عبارت، گاه موجب غرابت کلام و نارسائی معنی شده است. جمله های زیر می تواند نمونه ای از این غرابت و نارسائی باشد.

«در آن زمان، او در آتش حسرت پیروزی يك استاد معروف می سوخت، و با شتاب درصدد برآمد تا کرسی استادی را اشغال کند» ص ۱۸

«واروارا پتروونا هر چند که بسیارو حتی اندکی خسیس بود، اما هر گاه انجام کار خیری مطرح بود، آنگاه به خرج و مخارج چندان اهمیتی نمی داد.» ص ۱۴۵
«از این موضوع خشمگین نشدم، اما بالاخره، آنگاه اندیشیدم، من يك خویش مضحکی برای او می شوم!» ص ۲۶۳
«محققاً، یأس و نومیدی که سراسر وجودش را فرا گرفته بود، می بایست از شدت نخستین احساس تنهایی که هنگامی که استازی و مکان گرم و نرمی را که مدت بیست سال اشغال کرده بود، ترك می کرد و قلبش را درهم می فشرد، کاسته باشد.»

ص ۶۹۰

ضمناً نویسنده در مورد بعضی از کلمه ها رسم الخطی خاص بکار برده است که مشکلی بر مشکلات خواندن خط فارسی می افزاید. «مگر شما مقصر و خطا کاراید» ص

۵۵۸

«باعث اش فیهیلیست ها اند» ص ۵۷۵
«خطر سرما خوردگی تهدیداش می کرد» ص ۶۴۵

چاپ و کاغذ و صحافی و صفحه بندی کتاب بسیار خوب است.

هم آهنگی مردم

اثر یعقوبی، احمد بن اسحاق

ترجمه حسین خدیو جم

ناشر: کتابخانه ابن سینا

بیست و سه + ۶۷ صفحه

حسین خدیو جم که چندین پیش «عقاید فلسفی ابوالعلاء» به ترجمه وی منتشر شد، و اخیراً نیز ترجمه رساله «مشاهیر کلالة الناس لزمانهم» تألیف یعقوبی را عرضه کرده است، به حق می تواند در زمره چند مترجم ارزنده زبان عربی به فارسی باشد.

هجتبی مینوی در مقدمه ای که بر کتاب «هماهنگی مردم» نوشته است، آن را چنین معرفی می کند: «مردم به روزگار شبیه تر باشند تا به پدرهای خویش (الناس بزمانهم شبه منهم با بائهم)؛ مردم بر آئین و دین پادشاهان خود باشند (الناس علی دین ملوکهم). مضمون این رساله مختصر نیز همین معنی است که در آن دو گفتار مشهور اراده کرده اند؛ اندیشه ای است که از نظر کردن و دقت کردن در اخلاق و سیرت و رفتار و عادت عامه مردمان به گویندگان این سخنان دست داده است، گویندگانی که با حالات روانی مردم عادی آشنا بوده اند و در اوضاع جامعه خود به دیده اعتبار مینگریستند.

از ما بجز حکایت مهر و وفا می‌رسد .
 اما « قصه » قلمداد کردن ماجرای
 جنگ « سکندر و دارا » بیشتر از زیبایی
 شعر مورد نظر نویسنده بوده است . بطور
 کلی این عنوان « شاعرانه » نمی‌تواند مبین
 کیفیت مطالب « محققانه » کتاب باشد .
 از عنوان که بگذریم با گفته‌ها و گفتنی‌های
 متنوع و متعدد برمی‌خوریم . لیکن آنچه
 با اهمیت بیشتری مورد بحث قرار
 می‌گیرد، مسئله دینهای ایرانی و ارتباط
 مسیحیت با دین مهر و جعل اسناد و مدارک
 در قرون گذشته بمنظور محکم کردن
 پایه‌های تاریخ مسیح و دین او و نیز
 بزرگ کردن ظهور اسکندر مقدونی و
 فتوحات اوست . مقدمه‌ای که ذبیح بهروز
 نوشته است از حیث کمیت و کیفیت کتابی
 است در حد متن و در مواردی عمیق‌تر و
 جامع‌تر و حتی سودمندتر از آن .

این کتاب می‌تواند برای اهل تحقیق
 اشاره‌ای بر اهمیت میراث‌های تاریخی
 و مذهبی و بطور کلی معنویت شرق باشد ،
 اما نه با پذیرفتن نتیجه‌گیری‌های
 نویسندگان آن که در مواردی کاملاً شخصی
 و گاه نیز اندکی تعصب‌آمیز است . بهروز
 سخن خود را چنین به پایان می‌رساند :

« به نظر ما آنچه در جهان همیشه
 بد تقسیم شده و می‌شود علم و معرفت است ،
 نه مال و منال . حتی در همین عصری که
 جسم انسان راه چند سال را در لحظه‌ای
 می‌پیماید ، راه مدرسه بهمان درازی و
 ناهمواری قدیم است و اکثر مردم جهان
 که باید فکرشان در پیشرفت انسانیت
 کمک کند ، از خواندن نام خود
 محرومند . »

التیجان فی ملوک حمیر (وهب ابن
 منبه) ، مروج الذهب والتنبیه والاشراف
 (مسعودی) ، معجم البلدان (یاقوت حموی) ،

این اندیشه و این شیوه نگرش خاص
 فیلسوفان و حکمت مشربان است ، و
 یعقوبی با این رساله خود را داخل جرگه
 فیلسوفان کرده است . نشان داده است
 که در دوره خلفای اسلام از ابتدا تا عصر
 او عادات فرمانروایان به پیروان و
 نزدیکان ایشان سرایت کرده است .

در کتاب مقدمه‌ای نیز آمده است به
 قلم مصحح رساله که محقق جوانی است
 کانادائی به نام میلوارد . ترجمه روان و
 هموار و رساست ، فقط مطلبی که در مقدمه
 زیر عنوان « اما انگیزه مترجم برای
 ترجمه و انتشار این رساله » می‌خوانیم ،
 غیرلازم و شخصی و بیفایده می‌نماید .

برای آشنائی با نوع مضامین کتاب
 و شیوه ترجمه قطعه‌ای که مربوط به
 « یزید بن عبدالملک » است ، نقل
 می‌شود :

« یزید بن عبدالملک اولین خلیفه‌ای
 است که هر کس از خنیاگر دل بست و
 سرنوشت خود را به دست زن سپرد . حبابه
 کنیزك خوش صدای او به دلخواه خود
 کارمندان دستگاه خلافت را عزل و نصب
 می‌کرد و به زندان می‌افکند و آزاد
 می‌ساخت و امر و نهی می‌نمود . علاوه
 بر این در خونریزی و مال‌اندوزی حریص
 بود ، و کارگزاران و لید در روزگار او
 ستمگری پیشین خود را از سر گرفتند . »
 ص ۱۸

قصه سکندر و دارا

نگارش اصلان غفاری

با مقدمه‌ای از ذبیح بهروز

مقدمه در ۷۴ و متن در ۱۰۰ صفحه

عنوان کتاب از این بیت مشهور
 حافظ که روی جلد نیز آمده ، گرفته
 شده است :

ما « قصه سکندر و دارا » نخوانده‌ایم

روی ترجمه عربی آن که بوسیله چند تن از استادان دانشگاه بیروت انجام گرفته، به فارسی گردانیده است. «ک»

راز - با هتمام عبدالعلی کارنگ - قطع
رقعی ۱۰۰ + ده صفحه، کتابفروشی
تهران، تبریز، بها: ۳۰ ریال
این کتاب شامل قصیده (انیس القلب)
فضولی بغدادی شاعر قرن دهم هجری
است که آنرا باقتفای قصاید (بحر الابرار)
خاقانی و «مرآت الصفا» ی امیر خسرو
دهلوی و «جلاء الروح» جامی ساخته است
و مطلع آن این است:

دلم درجی است اسرار سخن درهای
غلطانش
فضای علم دریا، فیض حق باران
نیسانش

آقای عبدالعلی کارنگ که از ادیبان
فاضل آذربایجان است و خوانندگان
با آثار دیگر ایشان نیز آشنائی دارند
متن این قصیده را از روی جنگ خطی
متعلق به مرحوم نخجوانی با دقت تمام
تصحیح و چاپ کرده اند و بعضی توضیحات
در باره معانی لغات و اصطلاحات نیز بر
آن افزوده اند. پس از آن ۲۷۰ رباعی
از شاعران متعدد نیز از همان جنگ و
مآخذ دیگر برگزیده و بترتیب حروف
قافیه مرتب کرده و بقصیده انیس القلوب
ملحق ساخته اند. رباعیها غالباً در کمال
فصاحت و زیبایی است و هر خواننده صاحب
ذوقی از خواندن آنها لذت خواهد برد.

بهداشت غذائی - یا منافع الاغذیه
و مضارها - تألیف ابوبکر محمد بن
زکریای رازی - ترجمه دکتر سید عبدالعلی
علوی نائینی - با مقدمه و حواشی - قطع
۴۵ ورقی - ۲۵۰ + ۲۸ صفحه چاپخانه
تابان - قیمت ۱۲۵ ریال.

این کتاب که یکی از تألیفات مهم

آثار الباقیه (بیرونی)، تاریخ حبیب السیر
(خواندمیر) و تاریخ طبری از جمله مأخذی
است که بسیار مورد استفاده نویسندگان
کتاب قرار گرفته است.

اینست مذهب من

اثر: م. ک. گاندی جی

ترجمه باقر موسوی

ناشر «مؤسسه انتشارات احمد علمی»

در ۲۲۸ صفحه

ترجمه نتایج افکار بزرگان شرق در
مقابل توجه تند و بیحسابی که به آثار
معنوی غرب می شود، کاری است که اگر
صحت انتخاب و عمل با آن همراه باشد،
سزاوار تحسین می تواند بود.

همانطور که مترجم کتاب «اینست
مذهب من» در مقدمه اشاره می کند،
تأسف آوراست که چنین کتابهایی به فارسی
ترجمه نمی شود. گاندی، این مبارز بزرگ
آزادی و انسانیت، تنها با ایمان و فداکاری
توانست طریق نجات را به ملت هند نشان
دهد و آشنائی با افکار او آشنائی با طریق
ایمان است.

گاندی درباره کتاب خود می گوید:
«... من این کتاب را در راه مراجعت
از لندن به افریقای جنوبی نوشتم، تا
بدینوسیله به اعمال خشونت آمیز که در
آن موقع در هندوستان و افریقای جنوبی
گسترش یافته بود اعتراض کرده باشم.
در لندن با آنارشیست های معروف هند
ملاقات کردم، جرئت و جسارت آنان
مرا متوحش ساخت، به خطای آنان در
وجه همتی که برای خود انتخاب کرده
بودند پی بردم. احساس کردم «خشونت»
بیماری را که هند گرفتار آن است دوا
نمی کند، و تمدنی نظیر تمدن هند به
حمایت سلاح تازه و فعالی نیازمند است.»
مترجم کتاب را با رعایت امانت از

منظومه‌ای است تمثیلی، روان و جالب، در نصیحت و اخلاق و عرفان که به دنبال آن چند قصیده و قطعه و ترجیع بند و غزل و رباعی نیز آمده است.

ترجمه کلیله و دمنه، انشای ابو-المعالی نصرالله منشی- تصحیح و توضیح مجتبی مینوی طهرانی [دانشگاه تهران] وزیری، ک (= ۲۰) + ۴۵۱ ص، چاپ اول - تهران ۱۳۴۳ - بها ۱۲۰ ریال « کتاب کلیله و دمنه از جمله آن مجموعه‌های دانش و حکمت است که مردمان خردمند قدیم گرد آوردند و «بهر گونه زبان» نوشتند و از برای فرزندان خویش بمیراث گذاشتند و در اعصار و قرون متمادی گرامی می‌داشتند، می‌خواندند و از آن حکمت عملی و آداب زندگی و زبان می‌آموختند.»^۱

اصل کتاب به زبان سانسکریت بود، و در هنگام پادشاهی خسرو انوشیروان برزویه طبیب آن را به پارسی در آورد، سپس عبدالله بن مقفع آن را به تازی گرداند و در روزگار امیر نصر سامانی رودکی آن را به نظم پارسی در آورد، و در عهد بهرامشاه غزنوی ابوالمعالی نصرالله آن را به نثری پر مایه و متین به پارسی ترجمه کرد و به اشعار و عبارات عربی و ابیات فارسی آراسته گردانید.

ترجمه‌های برزویه و ابن مقفع، و این ترجمه نصرالله منشی منشأ ترجمه‌های بعدی کلیله و دمنه به زبانهای گوناگون گردید. من قصد اطناب و تفصیل در باره کلیله و دمنه ندارم و خوانندگان را در باب آنچه در این موضوع باید دانست به گفتار مفصل و سودمند و شیرین و خواندنی استاد مینوی در مقدمه این

ابوبکر رازی در رشته پزشکی است نخستین بار بفارسی ترجمه شده و در معرض استفاده فارسی زبانان قرار گرفته است. در این کتاب بتفصیل از انواع مختلف مواد غذایی اعم از خوردنی و نوشیدنی بحث شده، مقدار و طرز تهیه غذاها و فایده هر نوع و ضررهای که ممکن است از آنها حاصل شود مورد بحث قرار گرفته و داروها و موادی که برای دفع مضرتهای حاصل از هر غذا باید بکار برود معین شده است.

مطالعه این کتاب برای آگاهی از اطلاعات و معلومات طبی زمانه و روشی که برای تغذیه معمول بوده و همچنین اطلاع از انواع خوردنیهای متداول در آن عصر و نکته‌های مربوط بتاریخ علم اهمیت دارد. اما این مطالعه بی‌شک فایده عملی نیز در بر دارد زیرا مطالبی که در این کتاب ذکر شده حاصل تجربیات و مطالعات قرون متمادی است.

مترجم کتاب که خود پزشکی دانشمند است و در زبان عربی نیز تبصر دارد متن اصلی را به ساده‌ترین و فصیح‌ترین صورتی به فارسی در آورده است چنانکه خواننده در هیچ موردی متوجه نمیشود که اصل مطالب بزبان عربی آن هم در هزار سال پیش نوشته شده است. یافتن معادل اصطلاحات علمی و نام گیاهها و مواد مختلف خود مشکل بزرگی در ترجمه این گونه کتاب‌هاست که آقای دکتر علوی نائینی با دقت تمام از عهده رفع آن برآمده است. «پ»

● هدایت نامه و منتخبی از سایر آثار، اثر علی احمدی کرمانی، مرکز پخش شرکت سهامی نشر اندیشه، با مقدمه‌ای از نصرت‌الله فتحی (آتشبک). هدایت نامه

این طبع از روی قطع بزرگ کتاب، به چاپ افست برای استفاده دانشاموزان و دانشجویان فراهم آمده است، و قطع بزرگ آن با تعلیقات و حواشی مفصل پس ازین نشر خواهد گشت.

کتاب به فهرست کایه لغات مشکل، که توضیح بیشترین آنها در حواشی آمده، با ذکر صفحه و سطر مزین است.

نیز ناگفته نباید گذاشت که این کتاب شریف به همت و نفقه رادمرد بزرگوار دکتر یحیی مهدوی استاد دانشگاه تهران که عمر و مال در کار چاپ و نشر متون گرانبهای فارسی کرده، زیور طبع یافته است، و این خود هفدهمین نشریه‌ای است که تاکنون به خرج ایشان به چاپ رسیده.

باکاروان حله، از دکتر عبدالحسین زرین کوب، استاد دانشگاه تهران
[انتشارات آریا]، وزیری ۸، ۳۶۷ +
ص تهران ۱۳۴۳

باکاروان حله نقدی ادبی است درباره آثار بیست تن شاعر فارسی زبان از رودکی تا بهار، و باز نمودن وضع زندگی و احوال روحی این شاعران چنانکه در آثارشان منعکس است، و به عبارت دیگر داوری است مستند و روشن که اهل فنی بصیر و آگاه درباره این شاعران و آثارشان کرده است. نشر کتاب لطیف و روان است و هیچ گونه موضوع ملال آور نظیر بحث یا به قول معروف شرح کشف درباره سال تولد یا مرگ شاعر یا سفر او به فلان کوره ده در آن نیست. برای هر يك از این شاعران نیز عنوانی مناسب حال آنها انتخاب شده است ازین قبیل: شاعر روشن روشن بین (رودکی) - آفریدگار رستم

طبع حوالت می کنیم و همین قدر می گویم که ترجمه ابوالمعالی از کلیله و دمنه، از گرانقدرترین آثار نشر فارسی در دوران هزار و صدوسی ساله ادبیات فارسی از عهد امارت امیر نصر سامانی تا کنون است.

متن چاپ تازه کلیله و دمنه و حواشی و توضیحات آن، حاصل بیش از چهل سال تحقیق و تتبع و دقت مصحح دانشمند آن است « که از روزگار تحصیل در دارالمعلمین مرکزی (۱۳۰۲-۱۳۰۵ هـ) همواره در این طریق پویا و در همه جا جویا بوده، در هر چه می خوانده و هر جا که با نسخه‌های خطی سروکاری داشته این کتاب در مد نظر او بوده و از برای آن جمع موادمی کرده» است. ۲.

کتاب به ترجمه‌های فصیح و روان فارسی در همه اشعار و عبارات عربی، و توضیح کافی و وافی در باره هر لغت مشکل در ذیل صفحات آراسته است. املاهای کلمات و ضبط آنها چنانکه در نسخه اصل و ملاء کار بوده به دست داده شده است.

این کتاب مضبوط‌ترین و متین‌ترین و پاکیزه‌ترین چاپ کلیله و دمنه بهرامشاهی در مطبوعات فارسی است، و نمونه کامل تحقیق و تصحیح متین و دقیق به شیوه درست و علمی. اساس طبع نسخه‌ای است از کتابخانه جارالله افندی در استانبول به شماره ۱۷۲۷ مورخ ۵۵۱ هـ. ق که با ۱۱ نسخه دیگر (متأخرترین آنها از قرن ۸ هجری) و با چاپهای متقن عربی کلیله مقابله شده، و از کتب چند دیگر که هر يك به وجهی در تصحیح کتاب مؤثر و مفید بوده (نگاه کنید به مقدمه ص ۱، یط) استفاده شده است. این مژده را هم به خوانندگان باید داد که: «باش تا بهتر بینی» - چه

(فردوسی) - شاعری از سیستان (فرخی)
 شاعر طبیعت (منوچهری) آواره یمکان
 (ناصر خسرو) شاعر زندانی (مسعود سعد)
 پیر نیشابور (خیام) - شوریده‌ای درغزنه
 (سنائی) - پیامبر ستایشگران (انوری)
 درودگر شروان (خاقانی) - داستانسرای
 گنجه (نظامی) - پیر اسرار (عطار) -
 ملای روم (جلال الدین مولوی) - شیخ
 شیراز (سعدی) - طوطی‌هند (امیر خسرو)
 دهقان شاعر (ابن یمین) خواجه رندان
 (حافظ) - عارف جام (جامی) - زائر هند
 (صائب) - ستایشگر آزادی (بهار). کتاب
 شامل ۳ صفحه مقدمه و فهرست مندرجات،
 ۳۲۴ صفحه متن، و ۴۳ صفحه یادداشتها
 و حواشی مربوط به متن، فهرست عام نام
 کسان و جاها و کتب، و خواندنیها (کتابهایی
 که مطالعه آنها به خوانندگان توصیه
 شده است) می‌باشد.

آنچه بر ارزش این نقد می‌افزاید
 مقایسه‌ای است که به مناسبت، با آثار ادبی
 اروپایی شده است. بد نیست که برای آگاهی
 خوانندگان از کم و کیف آنچه در کتاب
 آمده است، یکی دو نمونه از نقد و داوری
 نویسنده را به اختصار هر چه تمامتر به دست
 دهیم.

گفتار ذیل مقایسه‌ای درباره پهلوانان
 شاهنامه و قهرمانهای حماسه هم‌شاعر
 یونانی است.

«... بیشتر این کینه‌ها و جنگها را
 [در آثار هم] جز عشق و وزن محرك دیگر
 نیست. اما در شاهنامه محرك جنگ حس
 افتخار و عشق به آزادی و یا حس انتقام
 است. کین ایرج و خون سیاوش است
 که ایرانیان را به جنگ تورانیان
 می‌کشاند - عشق افتخار و حس نامجویی
 است که رستم و اسفندیار را در مقابل

یکدیگر قرار می‌دهد... همچنین آن تقدیر
 هولناک که در داستان درد انگیز رستم و
 سهراب حکم فرماست از حس افتخار و
 انتقام مایه می‌گیرد و ضعف زنانه ایلید
 را که زاییده عشق و زن است ندارد، و ازین
 روست که در شاهنامه قدرت و عظمت پهلوانان
 بارزتر است. پهلوانان شاهنامه هر کدام به
 به نیروی خویش می‌کوشند و جز دل و
 بازوی خود یاری و حصار ندارند. اما
 در ایلید چنین نیست. پهلوانان هر کدام
 به یکی از خدایان و جاودانان تکیه دارند
 و شکست و پیروزیشان به نیروی خدایی
 که حامی و نگهدارشان است وابسته است.
 آشیل با همه دلاوری و نیرومندی خویش
 جز آلتی برای اجرای هوسهای خدایان
 نیست، و شك نیست که این اندازه دخالت
 خدایان در جنگها طبعاً از ارزش قهرمانان
 ایلید می‌کاهد» ص ۲۰

و درباره ناصر خسرو چنین می‌گوید،
 «... در مصر، البته مدت زیادی نماند.
 اگر بیشتر از سه سال مانده بود، با آن
 ذهن حقیقت‌جویی که داشت، بی شك
 آنچنان تا پایان عمر مفتون فاطمیان نمی‌ماند.
 لابد خیلی زود درمی‌یافت که خلیفه در
 همه جا خلیفه است، و ظاهر - و گر چند به نام
 باطن تعمیم یابد - همچنان ظاهر است. توقف
 بیشتری در مصر اگر برایش دست می‌داد
 بی شك دیده حقیقت‌جوی او را بیشتر
 می‌گشود و شاید در آن صورت نه آن تعصب
 و خشونت باطنیگری در وجود او باقی
 می‌ماند و نه آن سرنوشت بدفرجام آوارگی
 و در به دری در انتظارش می‌بود.» ص ۶۷ -
 ۶۸ «... شعر او مدح و هجو و هزل و غزل
 نیست، حکمت و تحقیق است... و اگر خلیفه
 فاطمی را مدح می‌کند، آن مدیحه از دل و

و ظاهراً این تألیف باید در باب شاعران
مهم دیگر و نویسندگان بزرگ ایران نیز
مجاهداتی دیگر در پی داشته باشد، و چنین
انتظاری نابجا نیست.
مصطفی مقرّبی

جانش برمی آید نه از کام و زبانش... شعر
او «دعوت و تعلیم است و ازین روست که
به صورت مجموعه‌ای از حجت‌های عقلی و
دینی درآمده است و از شور و هیجان قلبی
که لازمه شعر واقعی است زیاد بهره‌ای
ندارد...» ص ۷۸-۷۹

پشت همیشه کتابفر و نشی

چارلی چاپلین (اتوبیوگرافی)،
ترجمه غلامحسین صالحیار، ناشر «مؤسسه
مطبوعاتی احمد علمی».
در آسمان سخن، (۲۶۰ غزل از ۲۶۰
شاعر) فراهم آورده احمد ابراهیمی،
ناشر «مؤسسه مطبوعاتی احمد علمی».
جدال (مجموعه بیست و هفت قطعه)
از داود رمزی، ناشر «ا. عمرانی».
شاعرانه (مجموعه شعر) از فرهاد
شیبانی.
وزارت ترس (رمان) از گراهام
گرین، ترجمه پرویز داریوش، ناشر
«سازمان کتابهای جیبی».
عشق نخستین (رمان) از تورگنیف
ترجمه م. ه. شفیعیها، ناشر «سازمان
کتابهای جیبی».
اشک (مجموعه شعر) از علی عبادی،
امید من برای امریکا، از لیندن
جانسون، ترجمه غلامحسین صالحیار، ناشر
«مؤسسه انتشارات احمد علمی»

فتنه‌های بیدار، (رمان) اثر جی. بی.
پریسلی، ترجمه ابراهیم یونسی، ناشر
«انتشارات گوهرخای».
شاهنامه و دستور یا دستور زبان
فارسی بر پایه شاهنامه فردوسی و سنجش
با سخن گویندگان و نویسندگان پیشین،
فراهم آورده دکتر محمود شفیعی، ناشر
«انتشارات نیل».
شکوفه حیرت (مجموعه شعر)، اثر
محمود کیانوش، ناشر «نشریات شباوین»
مرکز پخش «انتشارات نیل».
روانپزشکی اجتماعی، نوشته پروسور
هانری باروک، ترجمه دکتر عبدالحسین
میرسپاسی.
فن ترجمه انگلیسی، نگارش دکتر
علاءالدین بازارگادی، استاد دانشگاه
تهران ناشر «انتشارات نیل».
مروارید (رمان) از جان اشتاین بک
ترجمه محمد جعفر محجوب؛ چاپ سوم،
ناشر «مؤسسه انتشارات احمد علمی»

سیروس چه نامی است ؟

آقای حسین گویا ، شاعر و نویسنده مقاله‌ای فرستاده است که قسمتی از آن انتقاد به ترجمه آقای علی اصغر حکمت از کتاب « تاریخ سیاسی پارت » است و قسمت دیگر یادی است از مشیرالدوله مؤلف تاریخ ایران باستان. از قسمت دوم بعداً استفاده خواهد شد ، و اما نکته‌ای درست از قسمت اول ،

« ... در نقل اسامی پادشاهان و مردان بزرگ و جاها در پاره‌ای موارد بی‌ملاحظگی واضح از خود نشان داده و در يك مورد هم غفلتی کرده‌اند که از آن نمی‌توان گذشت . . . این غفلت در مورد کورش است که ایشان سیروس نقل نموده‌اند در حالی که این اسم را یونانی‌ها هم هرگز سیروس ننوشته‌اند . . . »

همان طور که آقای گویا اشاره کرده است باید در ترجمه متون مربوط بایران متوجه برگردانیدن صحیح نام‌های خاص بود و گرنه اشتباهات بزرگی رخ میدهد که خنده‌آور خواهد بود .

دانه‌های برف

آقای م. م. معلم زبان فارسی در دانشکاه استکهلم ، قطعه شعر « دانه‌های برف » و ۲۳ رباعی شما را دریافت کردیم . اولاً صلاح نیست که اشعار شما در کتابی مستقل چاپ شود . ثانیاً چنانکه از رباعیها پیداست شما هنوز با اوزان و

قوافی زیاد آشناییستید . در اغلب رباعی‌ها « ردیف » را « قافیه » تصور کرده‌اید مثلاً « آهنگ نئی » و « جام نئی » « ماه نئی » را در يك رباعی و « با فخر روند » و « جمشید روند » و « ناکام روند » را در رباعی دیگر قافیه دانسته‌اید . از این گذشته مضامینی که ارائه کرده‌اید تکرار شده و خالی از لطف و تازگی است . شاید بواسطه دور بودن از وطن بمنابع وسیع شعر فارسی قدیم وجدید ، دسترسی ندارید ، که اگر چنین است ، بزرگ‌ترین اشکال کار شما همین است .

آقای ا. ج. (آبادان)

شعربی نام شما همان طور که گفته‌اید مضمونی نو دارد ، اما قالب آن از ابتدا تا انتها چهار صورت پیدا کرده است ، موزون ، آهنگدار ، بی وزن و بی آهنگ ، نثر عادی .

این را جز بسهل انگاشتن شعر نو ، بچیزی دیگر حمل نتوان کرد .

آقای « بدر » (تهران)

برای اینکه بتوانیم درباره داستان « تابلوی مادر » با شما مکاتبه کنیم نشانی خود را بدفتر مجله بفرستید .

آقای الف - آذر « آندو »

همکاری شما در زمینه ترجمه آثار شاعران ارمنی برای ما مفتم است . شعر « آختمار » چنانکه از يك شعر طولانی انتظار می‌توان داشت مفاهیم و معانی

مشغول انجام این خدمت بوده در ارك سلطانی در جنب دیوانخانه مبارکه نقاشخانه و کارخانه را ترتیب داده است پنجوی که در کارخانه باسمه ، چهار چرخ در کار است و بعلاوه خدمت طبع روزنامهجات واحکامات دولتی و طبع باسمه تصاویر را چنان ممتاز نموده است که هر کس طالب چاپ نمودن شبیه خود یا مجلسی باشد ، بفاصله چند روز یکهزار صورت او در کاغذهای ضخیم طبع می گردد که نهایت امتیاز را داشته باشد و ترتیب نقاشخانه از این قرار است که چند پرده که خود مشارالیه در سفر ایتالیا از روی عمل استاد مشهور رفائیل کشیده و از صحنه جمیع استادان گذرانیده بود ، در آنجا نصب نموده و از باسمه و صورتهای کج و سایر کارهایی که از روی عمل میکائیل (میکلانژ) و رفائیل و تیسیان و سایر استادان که اسامی آنها در کتاب آموختن عمل نقاشی ذکر شده است کشیده و چاپ نموده اند ، نصب نموده از هر قبیل اسباب و آلات کار را در آنجا فراهم آورده قریب با تمام است و بعد از اینکه ایام رمضان المبارک منقضی شد ، ثانیاً اعلان خواهد نمود که جوانان قابل در ایام هفته در آنجا جمع شده مشغول تعلیم خواهند بود و هفته دو روز هم در آنجا قرار داده خواهد شد که مردم جهة تماشای آنجا مأذون باشند و این اول نقاشخانه و کارخانه باسمه تصویر است که در دولت ایران حسب الامر معمول و متداول می گردد بطور و طرز فرنگستان .

پس از انتشار این اطلاعیه ، ابوالحسن خان از ناصرالدین شاه دعوت می کند که روزی شخصاً از محل مزبور بازدید بعمل آورده ، رسماً اجازه افتتاح هنرستان نقاشی و پذیرفتن شاگرد را صادر نماید و خبر این بازدید و اعلان تأسیس و قبول شاگرد

بکر و جالب ندارد .

● بنیاد نخستین هنرستان نقاشی

در ایران

دفتر مجله گرامی سخن .

در مورد شرح حال شادروان کمال - الملك غفاری و تأسیس نخستین هنرستان نقاشی در ایران با دست او که در شماره قبل مطالبی بچاپ رسیده بود ، یادآوری می نماید که بر خلاف آنچه شیوع دارد ، نخستین هنرستان نقاشی دولتی برای تعلیم نقاشی بطرز و اسلوب جدید توسط ابوالحسن خان غفاری (صنیع الملك) عم کمال الملك بسال ۱۲۷۸ هـ. ق. در ایران بنیاد یافت و با تربیت شاگردان و نقاشان معروف ، فصل نوی در تاریخ هنر و نقاشی ایران گشوده گردید . در این باره در شماره ۵۱۸ روزنامه دولت علیه ایران مورخ سوم شوال ۱۲۷۸ هـ. ق. چنین آمده است که :
«... در روزنامه های قبل نوشته شده بود که حسب الامر مقرر گردیده است صنیع الملك نقاشی خاصه ، کارخانه با سمه تصویر و نقاشخانه دولتی ترتیب داده در آنجا پرده های کار استادان مشهور را با بعضی از باسمه های معتبر که از روی عمل استادان معتبر کشیده و طبع نموده اند با سایر اسباب و اوضاع ، يك مكتبخانه نقاشی بطوری که در فرنگستان دیده هوده است و اسباب لازمه آنرا حسب الحکم با خود آورده است ترتیب داده ، بطوری که هر کس طالب آموختن این صنعت باشد بهیچ وجه نقصی در اسباب تحصیلش نباشد ، بلکه سایر صاحب صنعتها هم در هر طرح و هر کار که محتاج به نمونه و امتیاز سلیقه باشند معطل نباشند و همچنین کارخانه باسمه تصویر را متداول نماید که همه روزه تصاویر مختلفه از کارخانه بیرون آید و این صنایع را رواج کامل بدهد ، در این مدت

در هنرستان مزبور در شماره ۵۲۰ روزنامه دولت علیه ایران ضمن اخبار دربار چنین آمده است:

«... وقت عصر (روز دوشنبه ۲۱ شوال ۱۲۷۸) که مراجعت می فرمودند، بنقاشخانه دولتی که صنایع الملک در عمارت دیوانخانه مبارک به طور خوب و وضع مرغوب ترتیب داده است تشریف شریف همایونی ارزانی داشته، صنایع الملک هم پیشکش و قربانی و شیرینی مهیا نموده، مدتی سیاحت نقاشخانه و چاپ تصویر را فرموده، زایدالوصف طراز و وضع نقاشخانه در نظر همایون مستحسن و مقبول افتاده اظهار مرحمت و عطوفت بسیار در حق صنایع الملک فرمودند...» و در دنباله این خبر در صفحه ۶ همان شماره این آگهی بچاپ رسیده است.

شده است، اعلان و اعلام می شود که از این تاریخ به بعد هر کس خواسته باشد طفل خود را بمکتب نقاشخانه ببرد، نقاشخانه دولتی باز است و صنایع الملک روزهای شنبه را خود بتعلیم شاگردان خواهد پرداخت و سایر ایام، شاگردان در همان نقاشخانه از روی پرده های کار استاد و صورتها و باسمه های فرنگستان و غیره به مشق نقاشی و تحصیل این صنعت بدیع می پردازند و روز جمعه را که از ایام تعطیل ملت و دولتست بجهت آمد و شد تماشاگران قرار شده است که از نوکران درباری و سایر اصناف امم هر کس طالب تماشای نقاشخانه باشد بیایند و تماشا نمایند، بجهت اطلاع ناظر این اعلان شد.

یحیی ذکاء

دوستاناران سخن

آقای اسرائیل قربانی ۴ نفر
مشترک معرفی کرده اند.

- آقای پرویز رضائی ۲ «
- « ابوالقاسم بشیری ۱ «
- « علی اکبر اربعی ۱ «
- « رضا پیغمبری ۱ «
- « خانلر محمودی ۵ «
- « مهدی فقیرزاده ۳ «

اعلان نقاشخانه دولتی

«چون در روزنامه سابق قلمی شده بود که بعد از اتمام عمل نقاشخانه بجهت اطلاع مردم اعلان جدید خواهد شد که هر کس خواسته باشد طفل خود را بنقاشخانه ببرد که تحصیل این صنعت لطیف نماید دانسته باشد، لهذا چون این اوقات عمل ترتیب نقاشخانه از هر حیث پرداخته

یاد داشت :

- در صفحه ۲۳۹ سطر ۹ «آسمان» را «آتمان» بخوانید.
« ۲۴۱ « «Grsace» ۱۸ « Grace» بخوانید.
« « « «Transfiguration» درست است.
« ۲۵۷ « « ۲۶ بخوانید « که جوع به دهان خالی و دستهای بیکار می بخشد».
« ۲۷۰ « « ۱۶ « عثمانی را را مبارزه می کردند » را بخوانید « عثمانی مبارزه می کردند» .

■ پتون رخ (افغانستان).

این مجله از طرف رادیو افغانستان با مدیریت آقای «کریم روهنیا» به زبان فارسی منتشر می‌شود. بعضی مطالب آن نیز گاه به زبان رسمی افغانی است. آثاری که از شاعران و نویسندگان ایرانی در این نشریه درج می‌شود نشان دهنده پیوستگی معنوی دو ملت همسایه است. هر شماره با پیام و شعاری آغاز می‌شود، از اینگونه:

«وحدت، خدمت برای وطن، ایثار و از خودگذری برای منافع عمومی. زیست برادر وار و سعی برای زندگی هنوز بهتر.»

یا: «برای این آفریده نشده‌ایم که انسان را به بندگی و ذلت بکشیم. وظیفه ما در جهان این است که احساس برادری را در بنی نوع انسان بیدار کنیم و راهی بیمائیم که به سعادت همگانی و بشری منتهی شود. درود باد بر کسانی که وجدان آگاه و بیدار دارند و خود را شاخه‌ای از درخت بزرگ انسانیت می‌شناسند.»

از مطالب با ارزش شماره ۱۷ معرفی «سیاهپوستان هنرمند» و «سراینده آواره» است. در مقاله اخیر سخن از مری مکیبا رفته است که «با هنر خود علیه تبعیض نژادی» مبارزه می‌کند.

■ مجله موسیقی (تهران)

انتشار مرتب مجله موسیقی و کوشش در تنوع مطالب آن در زمینه مربوط نشانه موفقیت این نشریه مفید است. چند شماره‌ای است که آقای بهرام بیضائی به شناساندن گونه‌های مختلف نمایش ژاپن پرداخته است، و ترجمه کامل نمایشنامه‌های کوتاه نیز در دنبال این گفتار می‌آید که آن را گویاتر و سودمندتر می‌کند.

در شماره ۹۳-۹۲، دوره سوم، مهر و آبان ۱۳۴۳، «سرود زردشتی و ترتیل صدر مسیحیت» به قلم جان و. درپیر، استادان کلیسی دانشگاه ویرجینیای غربی «سخنی درباره ارکستر سنفونیک لندن» نوشته نوئل گودوین، و نمایشنامه «خود-کشی دلباختگان در سونه زاکی»، اثر چیکاماتسو مونزیمون، ترجمه آقای داریوش آشوری و چند مطلب دیگر مندرج است.

■ هیرمند (مشهد)

در زمان ما انتشار مجلاتی نظیر هیرمند مایه امید است به تلاش صادق هنری گروهی از نسل جوان که در این آشفته میدان تنبلی ذهنی و ادعای زبانی درست می‌اندیشند، درست می‌کوشند و در پی آنند که شناسنده و شناساننده زمانه خود باشند.

این مجله فصلی است، که امیدواریم بزودی همراه آن را ببینیم، ساده و بی‌پیرایه

چیزی از درجه لزوم آن کاسته نمی‌شود. هنرمند پیامی دارد. منتقد در آستانه ایستاده است تا واسطه رسیدن این پیام به اجتماع واقع گردد. غرض ورزی و فریبگری در این وساطت پیام‌های هنرمندان صادق را تحریف نمی‌کند، بلکه موجب می‌شود که اجتماع از منتقدان کاذب روی بگرداند و واسطه را زائد بشمارد.

مجله راهنمای کتاب با اینکه گاه در آن انتقادهای ضعیف هم دیده می‌شود و بعضی آن‌ها از حدیک معرفی کوتاه‌دستانه یا اندکی مغرضانه خارج نیست، جوابگوی یکی از نیازهای مهم مردم کتابخوان است و از این حیث وظیفه‌ای سنگین بر عهده دارد. بهمین جهت طولانی شدن فاصله زمانی بین شماره‌های آن از قدرت سودمندیش می‌کاهد.

شماره اول، سال هفتم، پائیز ۱۳۴۳ که اخیراً پس از شش ماه منتشر شد، بیشتر صورت کتاب پیدا کرده است. نقصی که در این مجله مشاهده می‌شده و هنوز هم می‌شود، بی‌توجهی یا سرسری گرفتن آثار ادبی معاصران است. مثلاً در همین شماره از ۱۰ صفحه مطلب فقط در حدود شش صفحه به دو کتاب «شاهزاده خانم سبزچشم» نوشته جمال میرصادقی و «ابر زلف و ابر زمانه» اثر دکتر محمد علی اسلامی ندوشن اختصاص داده شده است. همین و بس. شاید اگر «ابر زلف و ابر زمانه» عنوان کتاب برگزیده سال ۱۳۴۲ را نداشت و خیلی «چیزهای دیگر» را فقط همان هجده سطر «اشاره‌ای بر شاهزاده خانم سبزچشم» می‌ماند که دین «راهنمای کتاب» را به دوره هفت‌ماهه ادبیات معاصر ادا کند، امیدواریم که این مجله مفید با همت همکارانش این نقص را برطرف کند.

وزیبا تهیه می‌شود، و مطالب متنوع آن می‌تواند خواننده یک مجله ادبی را ارضاء کند. آقایان دکتر غلامحسین یوسفی، محمد رضا شفیعی کدکنی، مجید فیاض و محمد قهرمان از جمله نویسندگان هستند که با این مجله همکاری دائم دارند.

■ پیام نوین (تهران)

شماره اول، دوره هفتم، آذر ماه ۱۳۴۳ مجله پیام نوین با مطالبی که در آن عرضه شده است همین تغییری است مثبت چنانکه می‌تواند خود را از همه شماره‌های دوره گذشته جدا نگهدارد. هدف این مجله «آشنا کردن ملل اتحاد جماهیر شوروی به فرهنگ و تمدن ایران و شناساندن آثار برگزیده ادب و علم آن کشور به مردم این سرزمین» است. گره کور (داستان کوتاه) از م. ا. به آذین، گزارش هفتمین کنگره مردم شناسی از جلال آل احمد، و مقاله «همکاری ایران و اتحاد شوروی» از یوری کوزنتسوف از مطالب با ارزش و خواندنی این شماره است.

■ راهنمای کتاب (تهران)

امروز انتقاد در دنیا به درجه‌ای از ارزش و اهمیت رسیده است که از یک سو می‌تواند آگاه کننده هنرمند و از سوی دیگر راهنمای هنردوست باشد. متأسفانه در کشور ما هنوز موقعی که کلمه «انتقاد» را می‌شنویم بیدرنگ «بد گوئی» هم در ذهن ما حاضر می‌شود. علت این امر را باید در نحوه انتقادهای عرضه شده جست‌وجو کرد.

با آنکه بسیاری از نویسندگان و هنرمندان بزرگ نخواستند اهمیت کار منتقدان را بپذیرند و بارها انتقاد را بی‌سود و گمراه کننده خوانده‌اند، هرگز

● انتقاد کتاب

انتقاد کتاب نشریه‌ای است که دور از هر گونه رنگ و ریائی و نیت نفع - جویانه‌ای به همت گردانندگان «انتشارات نیل» منتشر می‌شود. در هر شماره بیش از بیست کتاب جدید معرفی می‌گردد و دو سه کتاب نیز مورد انتقاد قرار می‌گیرد. در شماره هفتم

از دوره دوم، دی و بهمن ۱۳۴۳، مقاله‌ای از شارل بودلر ترجمه یدالله ریائی و یادداشت‌هایی درباره «سارتر، منتقد ادبی» به قلم دکتر مصطفی رحیمی آمده است که خواندنی و جامع و سودمند است. فصلی از کتاب «یکلیا و تنهایی او» نوشته دکتر تقی مدرسی نیز ضمیمه این شماره می‌باشد.

نکته، نکته!!

موفقیت ملی

نمایشی را در «نیویورک» دیدم با نمایشنامه نویس «یهودی»، صحنه پرداز «ارمنی»، بازیگر اصلی «سیاه» و آهنگساز «آلمانی»، و با اینهمه نمایشنامه‌ای بسیار عالی بود و نقادان از آن همچون یک «موفقیت ملی» سخن می‌گفتند.

از کتاب «روح ملت‌ها» نوشته زیکفرید ترجمه احمد آرام، صفحه ۱۸۴

پاسخ رندانانه

روزی حافظ غیاث‌محدث که از مشاهیر علمای زمان بود بیمار شد و ایشان (جامی) به عیادت وی آمدند. حافظ سخن از حقایق و معارف صوفیه در میان آورد و چون تتبع آن علم که کرده بود و اصطلاحات ایشان کم و ورزیده، بعضی مسائل مخالف اصطلاح گفت، و ایشان در مقابل آن گفتگو سکوت کردند. چون از پیش حافظ رفتند، حافظ به جمعی از علما و فضلا که بعد از آن به عیادت او آمده بودند، گفت: مولانا عبدالرحمن جامی ام‌روز اینجا بود، چندان مسائل غامضه صوفیه که گفتم گوش گرفت. این خبر به ایشان رسید. فرمودند: «از آن سخنان که او گفت گوش می‌بایست گرفت ۱» لطائف الطوائف، باب نهم، فصل چهارم

والله اعلم!

«چارلز داروین (۱۸۸۲-۱۸۰۹) دانشمند انگلیسی که درباره انواع تکامل نظراتی ارائه داد و امروز کتابهای او از معتبرترین کتابهای تاریخ ایران است» نقل از نامه صنعت نفت ایران شماره هفتم، دوره سوم، آذرماه ۱۳۴۳ صفحه ۱۴

آزادی سوئدی!

یک روزنامه دانمارکی درباره قانون اساسی جدید سوئد چنین اشاره کرده است: «سوئدی‌ها آزادترین مردم روی زمین هستند. اما همین مردم ناچارند مشروبشان را از جاهائی که دولت تعیین می‌کند، بخرند. ما دانمارکی‌ها این آزادی سوئدی را به یک غاز نمی‌خریم!»

خاصیت جمع!

این ضرب‌المثل سه پاره‌ای در حق فرانسویان صادق است: یک فرانسوی یعنی یک مرد عاقل، دو فرانسوی یعنی بحث و گفتگو، سه فرانسوی یعنی بی‌نظمی و آشوب!

نقل از کتاب «روح ملت‌ها» تألیف آندره زیکفرید، ترجمه احمد آرام، صفحه ۷۲

دکتر پرویز نائل خانلری

زبان شناسی

و

زبان فارسی

محل فروش : همه کتابفروشیهای معتبر

۱۵۰ ریال

سہک عیار

تألیف فرامر زبن خداداد بن عبداللہ الکاتب الارجانی

جلد اول ، جزء دوم

محل فروش : انتشارات نیل - فروشگاههای امیر کبیر - اندیشه - ابن سینا
و کتابخانه سخن

۶۰ ریال

ساختمان جمله

در زبان فارسی

۱۵ ریال

محل فروش - انتشارات نیل - چهارراه مخبرالدوله

J & K UNIVERSITY LIB

Acc No. 44920.....

از محمود کیانوش

شکوفهٔ حیرت

(مجموعه شعر)

ناشر : انتشارات شباوینز

مرکز پخش : انتشارات نیل - چهار راه مخبرالدوله

قیمت ۶۰ ریال

منتشر شده است



شرکت سهامی بیمه ملی
خیابان شاهرضا - نبش ویلا

تلفن ۶۵۶۴۰ - ۶۶۷۵۰

تهران

همه نوع بیمه

عمر - آتش سوزی - باربری - حوادث - اتومبیل و غیره

نشانی نمایندگان

قسمتهای : عمر - آتش سوزی - باربری - حوادث - اتومبیل و غیره

آقای حسن کلباسی : تهران - سبزه میدان تلفن ۳۴۸۷۰

دفتر پرویزی : تهران - خیابان روزولت - تلفن ۶۹۰۸۰ - ۶۹۳۱۴

شادی نماینده بیمه : خیابان فردوسی - ساختمان امینی تلفن ۱۹۳۴۶

آقای مهراں شاهگلدیان : خیابان سوم اسفند شماره ۹۴

مقابل شعبه پست - تلفن ۴۰۳۳۰

دفتر بیمه پرویزی - خرمشهر خیابان فردوسی شماره ۲۷۴

صندوق پستی ۱۶۳ تلفن ۴۲۲۳ - تلگراف پرویزی خرمشهر

نه تنها
بلکه همه

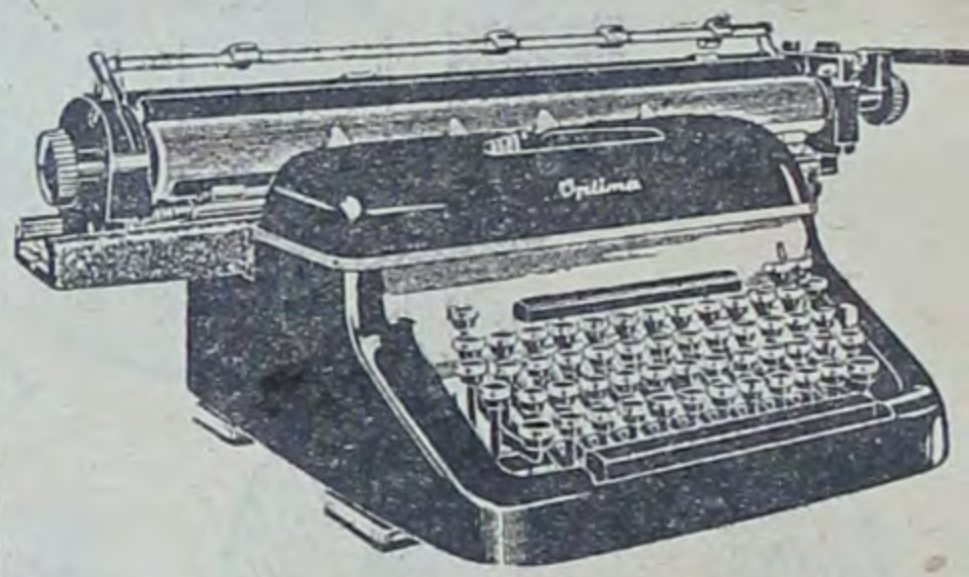
ما را انتخاب میکنند...



فاکوپا

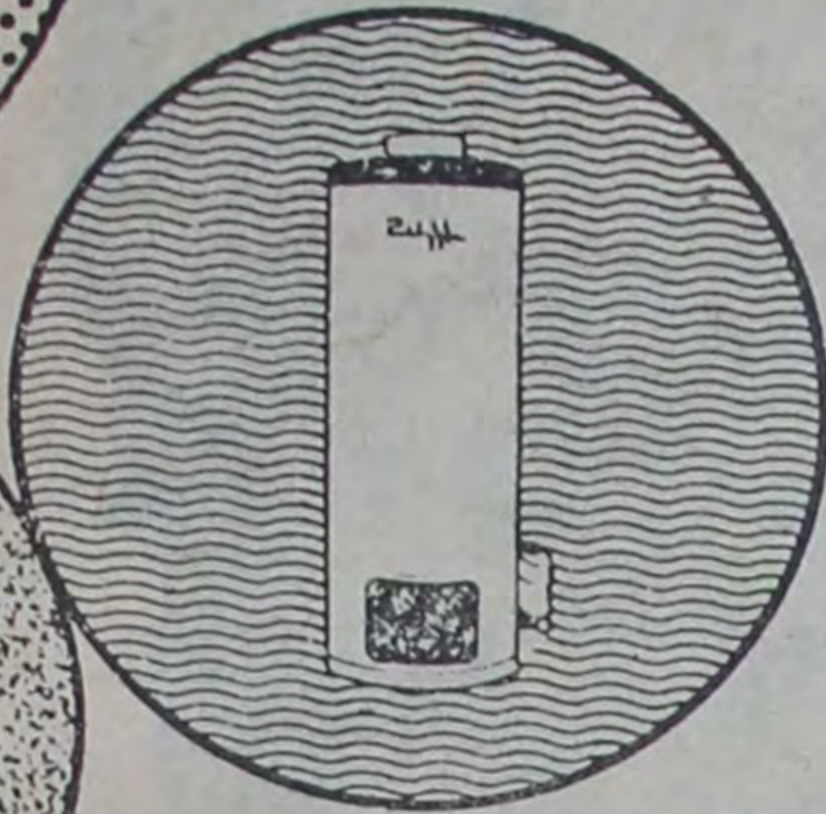
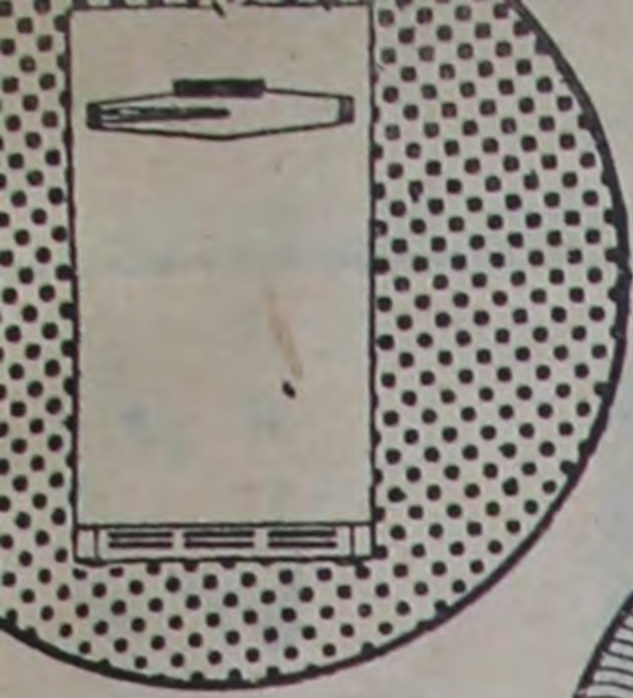
ماشین تحریر اپتیما

- * با نرودۀ قابل تعویض
 - * کلید جدا کردن اهرمها
 - * نوار سه رنگ
 - * چهار دکمه اضافی
 - * جدول بند کامل
- و قابل استفاده برای کارهای استانسیل



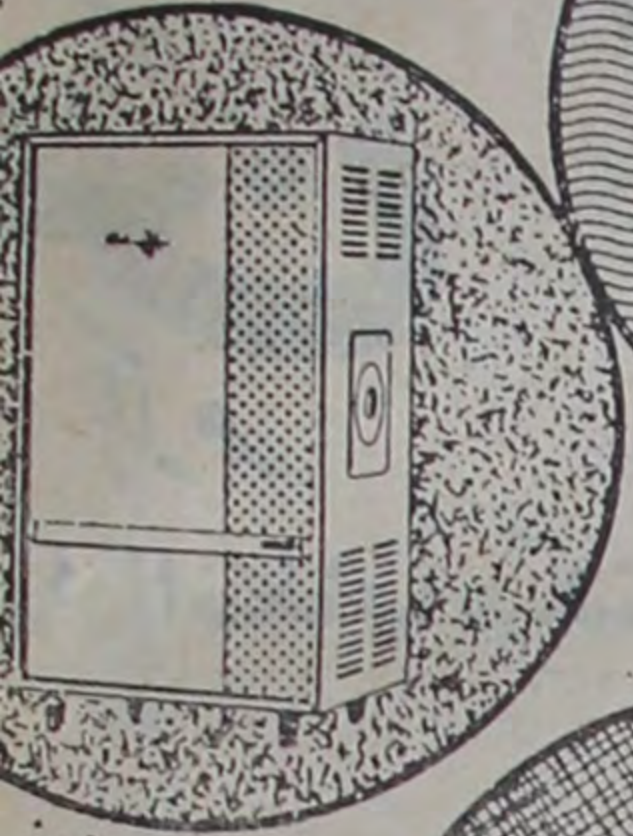
تیما در ۵ اندازه و به ۷۸ زبان زنده دنیا، مدرنترین و کاملترین ماشین تحریر

نماینده انحصاری در ایران: شرکت سهامی آرین. تلفن ۵۴۹۴۱/۵
تعمیرگاه مجاز - خیابان اکباتان جنب وزارت فرهنگ.
تعمیرگاه اپتیما

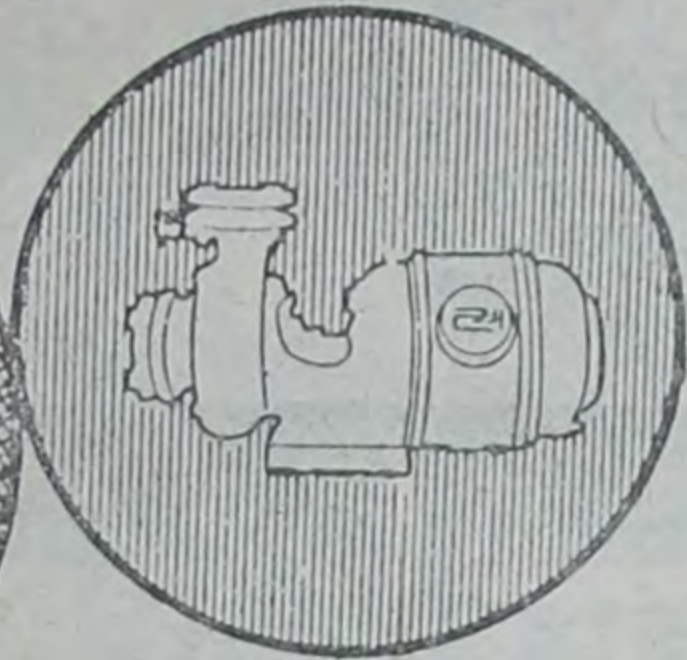


کسرانه های ارس
سواحل خلیج فارس
سنوات بی رقیب ارج
اختیار شما است

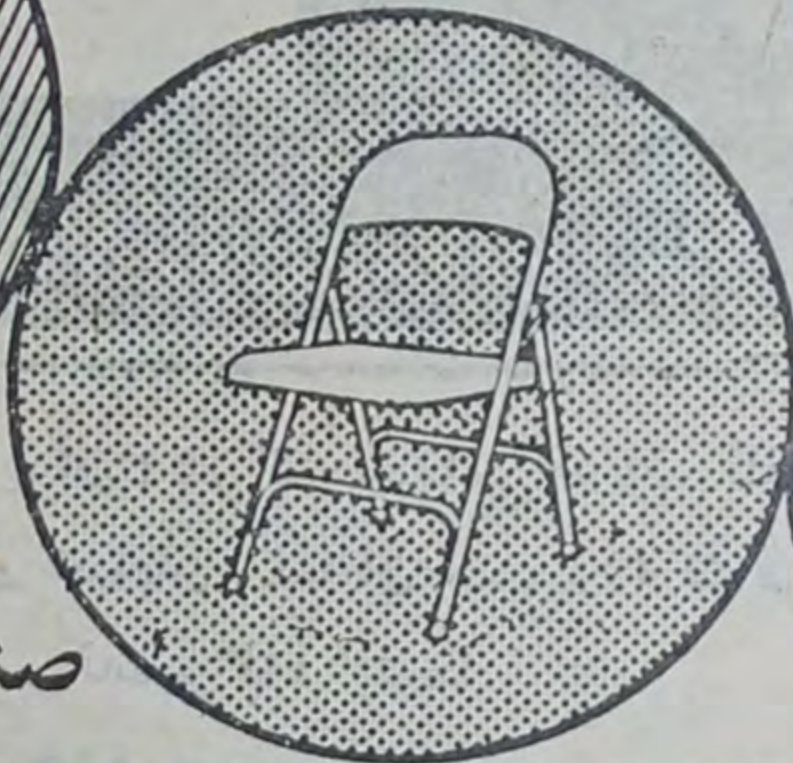
آب گرم کن



کولر



تلمبه



صندلی



بخ

راد

کلمو در ۳ نوع مختلف



هر کل بونی دارد هر مو گلونی مخصوص



مخلو با رنگت زرد
مادی زنده نگه
برای موهای سبلی

مخلو با رنگت سبز برای
موهای چرب

مخلو با رنگت قهوه ای
برای موهای خشک

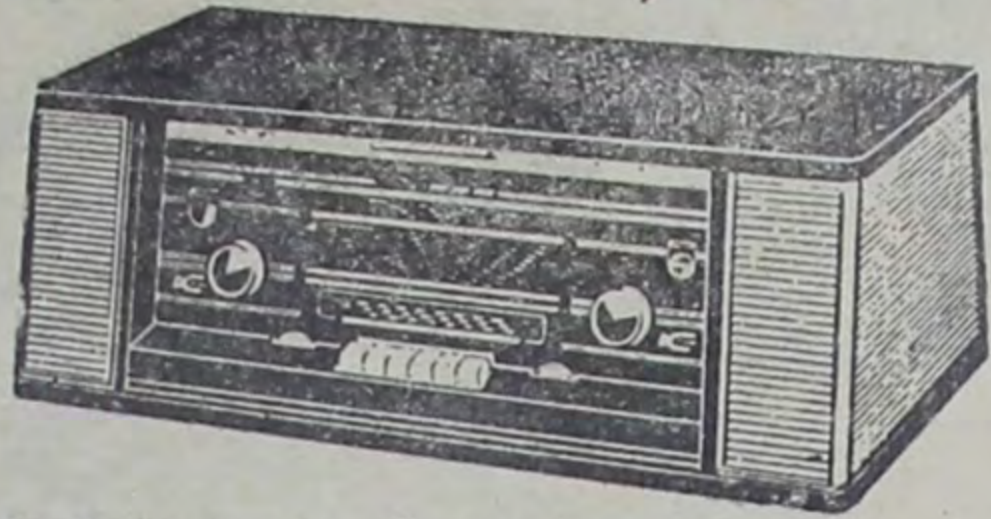
مخلو با رنگت آبی برای
موهای شورده دار



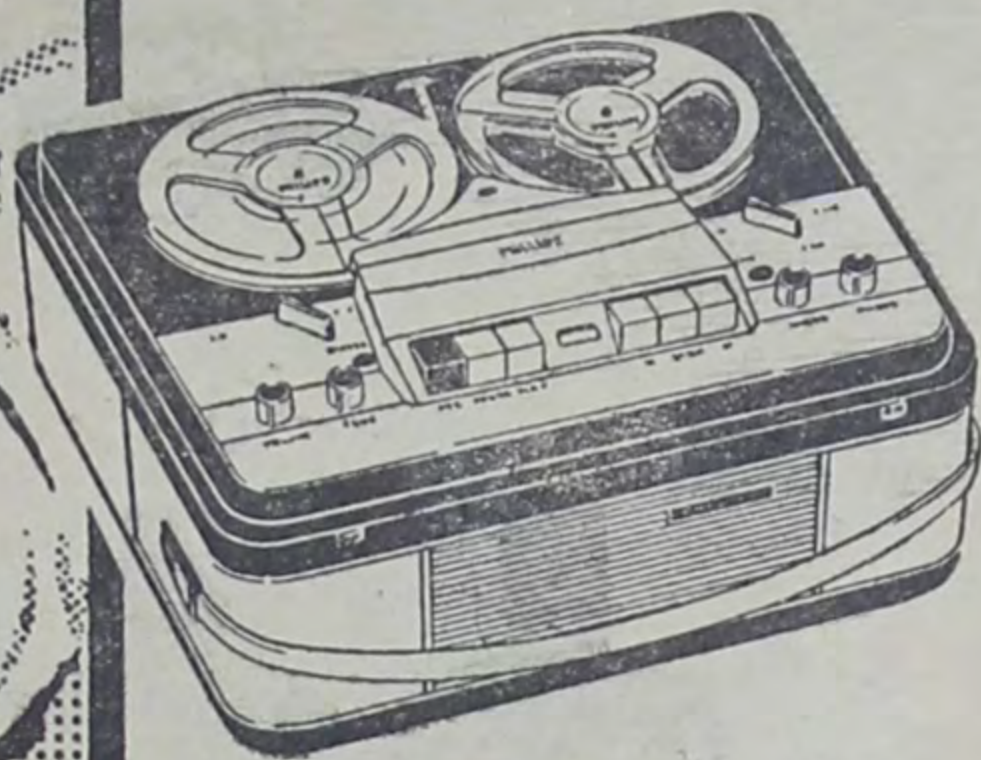


فیلیپس
پیام اور نشاط و شادمانی

انواع رادیو و ضبط صوت
فیلیپس



رادیو برقی مدل B5 IR 31 A



ضبط صوت برقی مدل EL 3549

PHILIPS



سخن

مجله ادبیات و دانش و هنر

جای اداره تهران - خیابان حافظ، جنب بانک ایران - پاساژ زهره

تلفن ۴۱۹۸۶

شماره صندوق پستی ۹۸۴

قیمت تک شماره در ایران	بیست و پنج ریال
اشترک سالانه در ایران	دویست و پنجاه ریال
در خارج	سیصد و هشتاد ریال (پنج دلار یا بیست مارك)

حق اشترک خاص دانشجویان (با ارائه کارت دانشجویی) دویست ریال
وجوه اشترک باید مستقیماً به عنوان مجله سخن بوسیله پاکت
بیمه یا برات پستی به نشانی دفتر مجله فرستاده شود
یا

به حساب شماره ۶۲۶۲۶ بانک ملی ایران شعبه مرکزی منظور گردد

و رسید آن به دفتر مجله سخن ارسال شود

صاحب امتیاز : دکتر پرویز نائل خانلری

طبع و نقل مندرجات و مقالات این مجله بی اجازه ممنوع است

مقاله‌های رسیده به نویسندگان آنها مسترد نمی‌شود

این شماره در پنجهزار نسخه در شرکت چاپ بهمن

چاپ شد

SOKHAN

Revue mensuelle de la Littérature

et de l'art contemporains

TEHERAN (IRAN)

Abonnement à l'étranger : \$5 ou 20 DM



دندان سفید

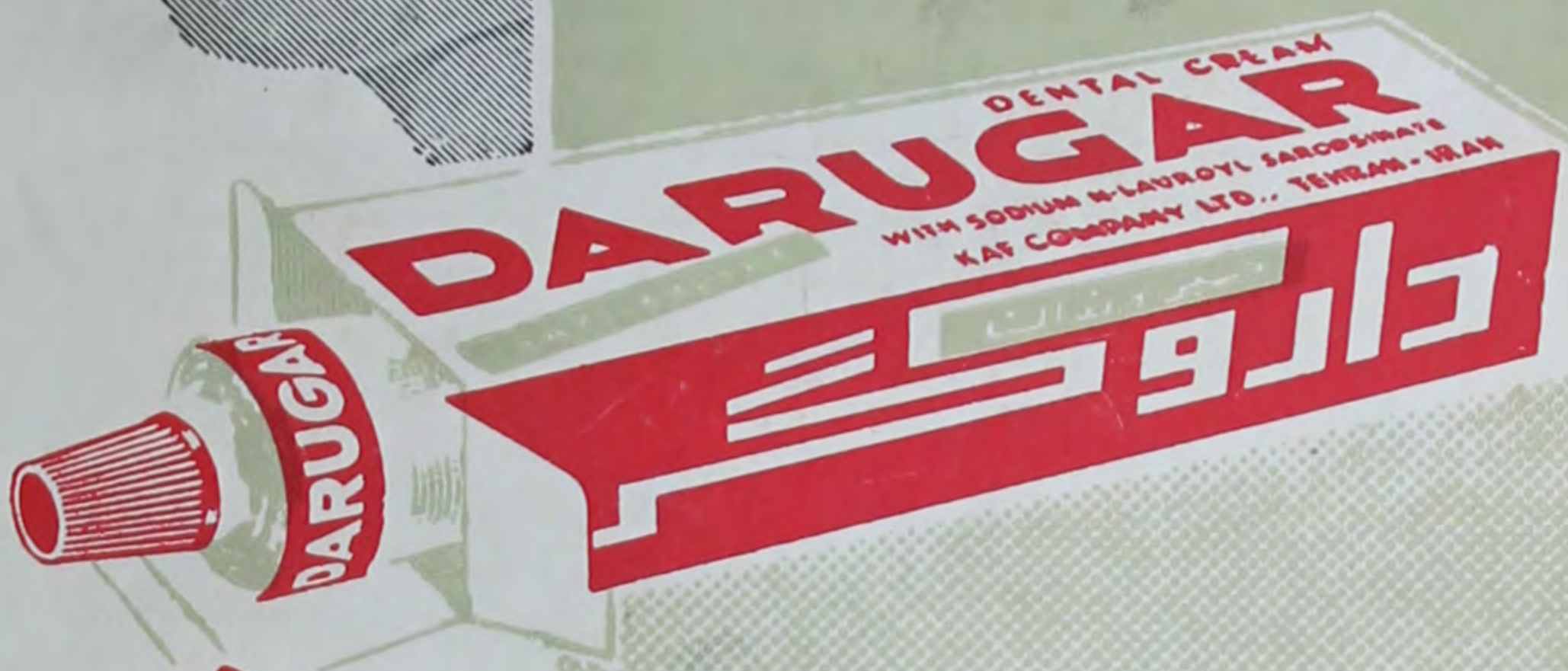
لثه مطبوعه

رهاں خوشبو

فقط با

خمیر دندان

داروگر



محصولات داروگر در خدمت بهداشت و زیبایی خانواده ها